

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0799

<http://hdl.handle.net/2333.1/5x69p8xh>

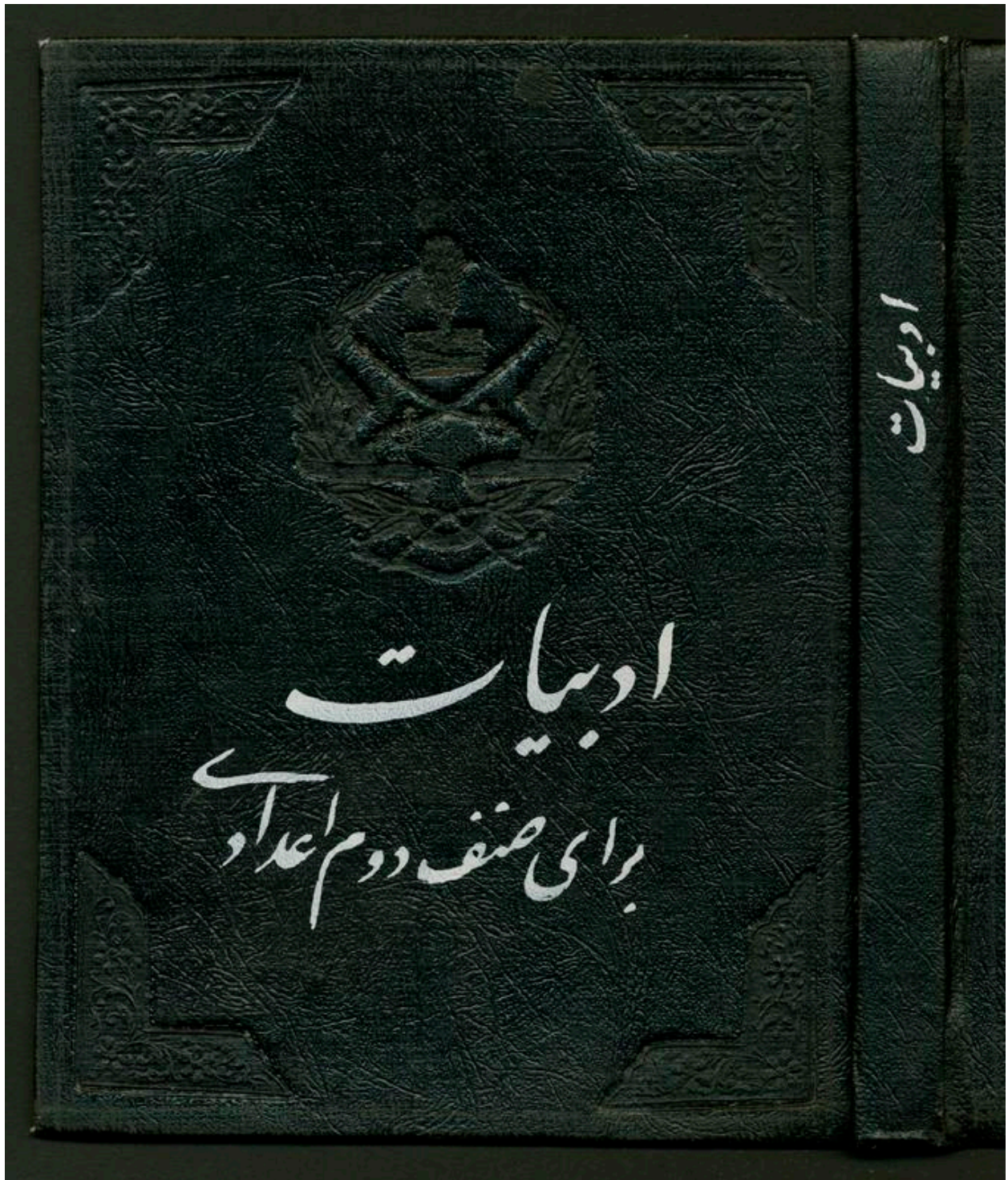


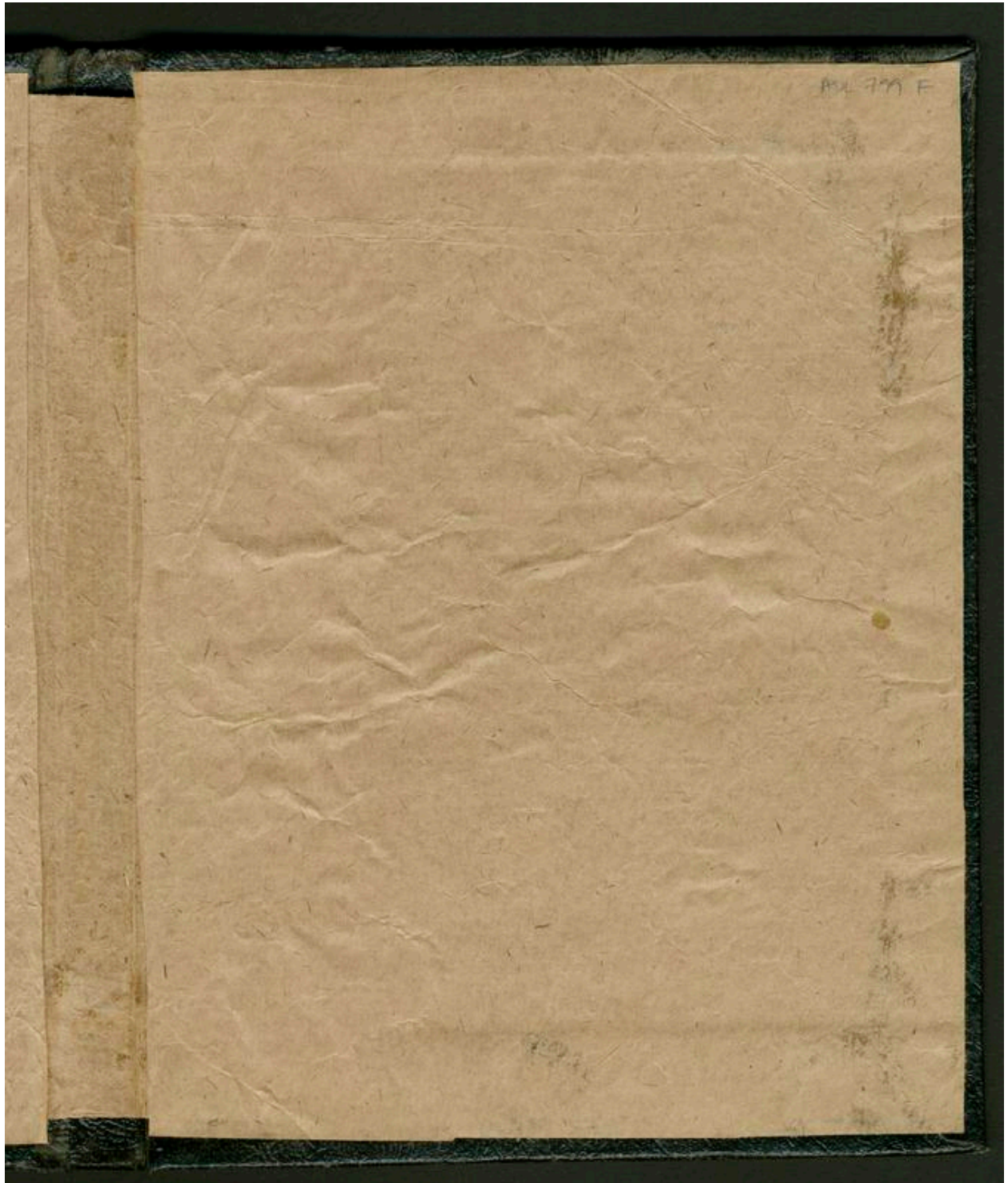
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

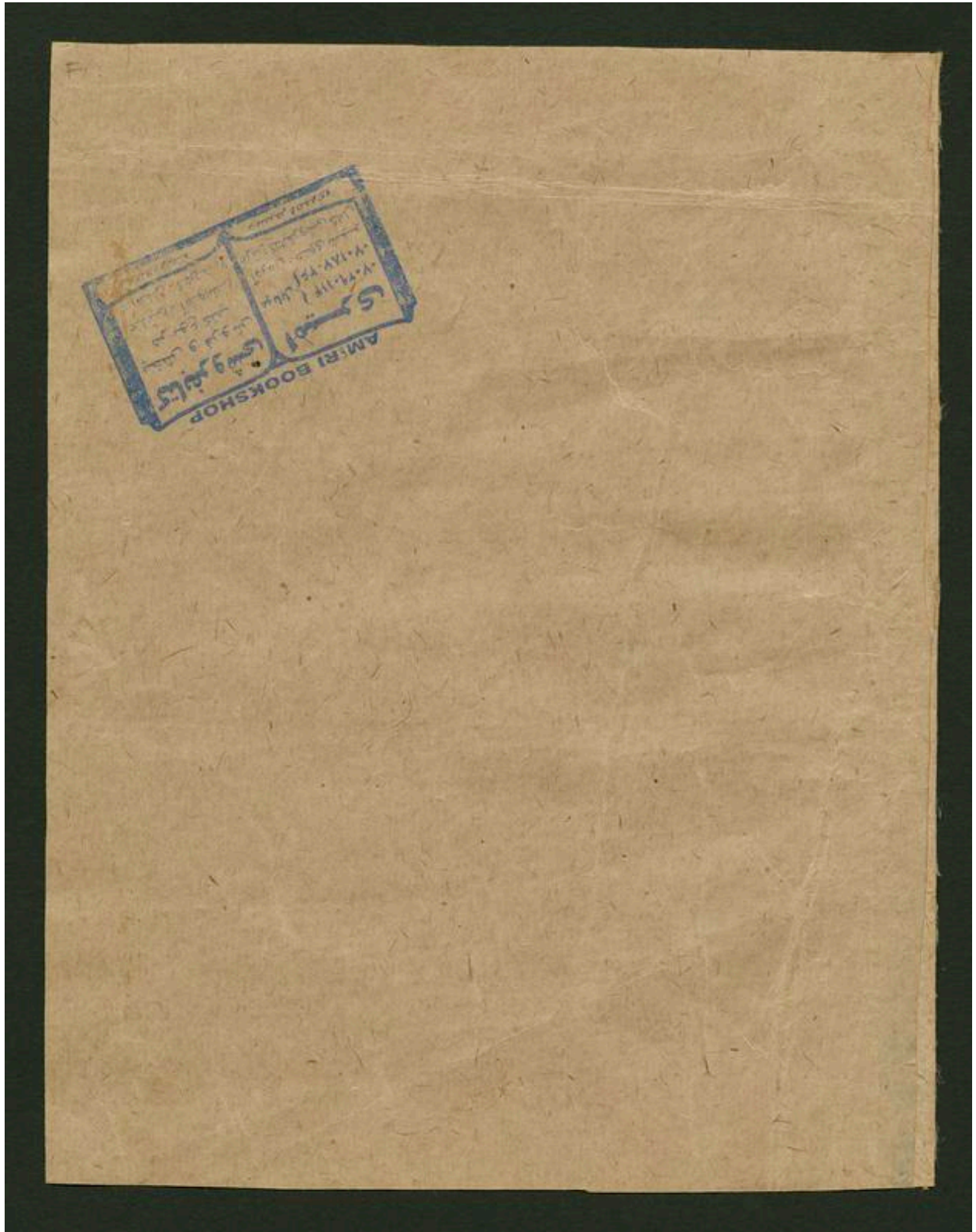
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

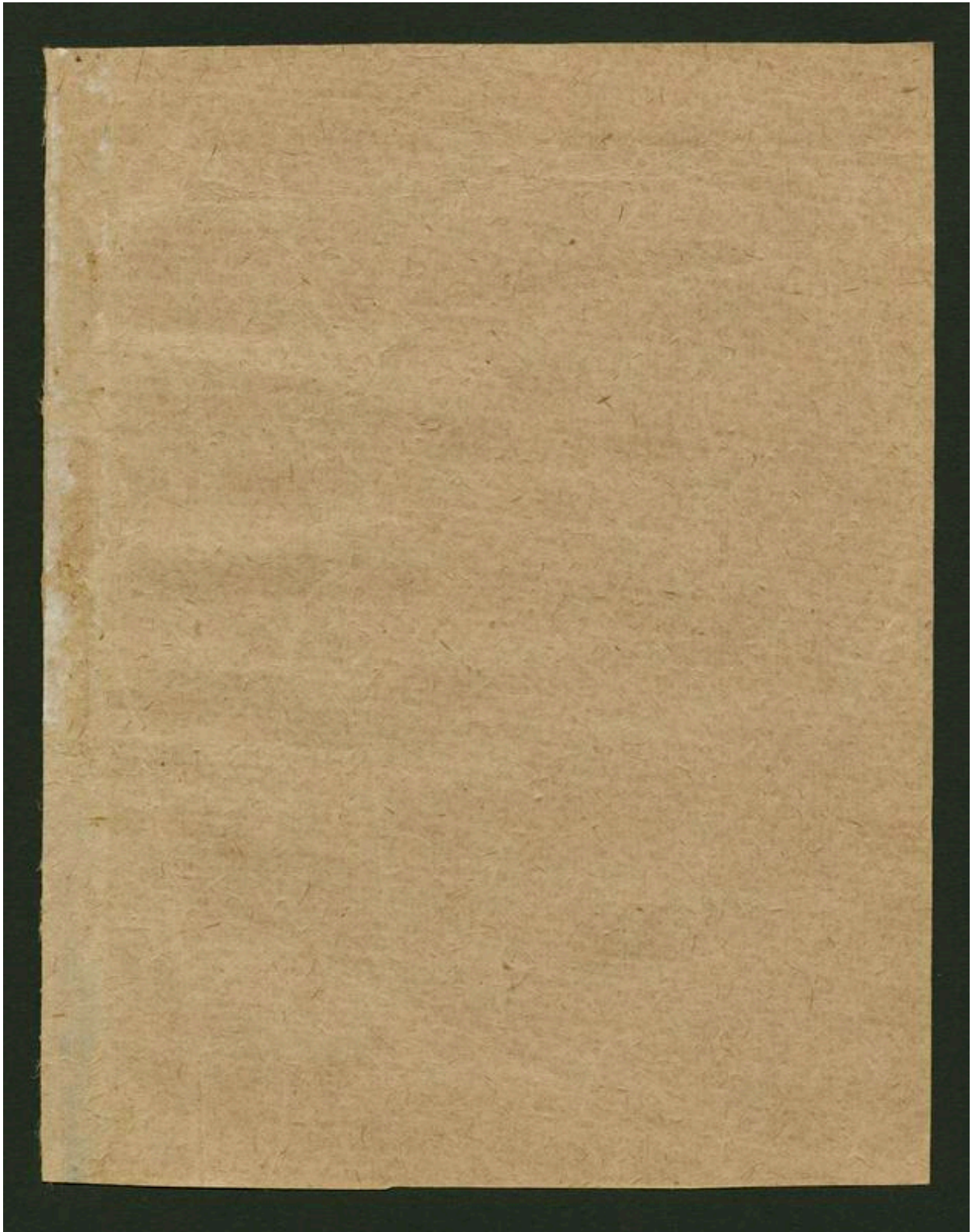
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu











ریاست درالتالیف
ادبیات
(۲۷)

وزارت جلیله معارف
جلد
(۱۰۰)

ادبیات

برای صف دوم اعدادی

تحریر قاری عبدالله خان

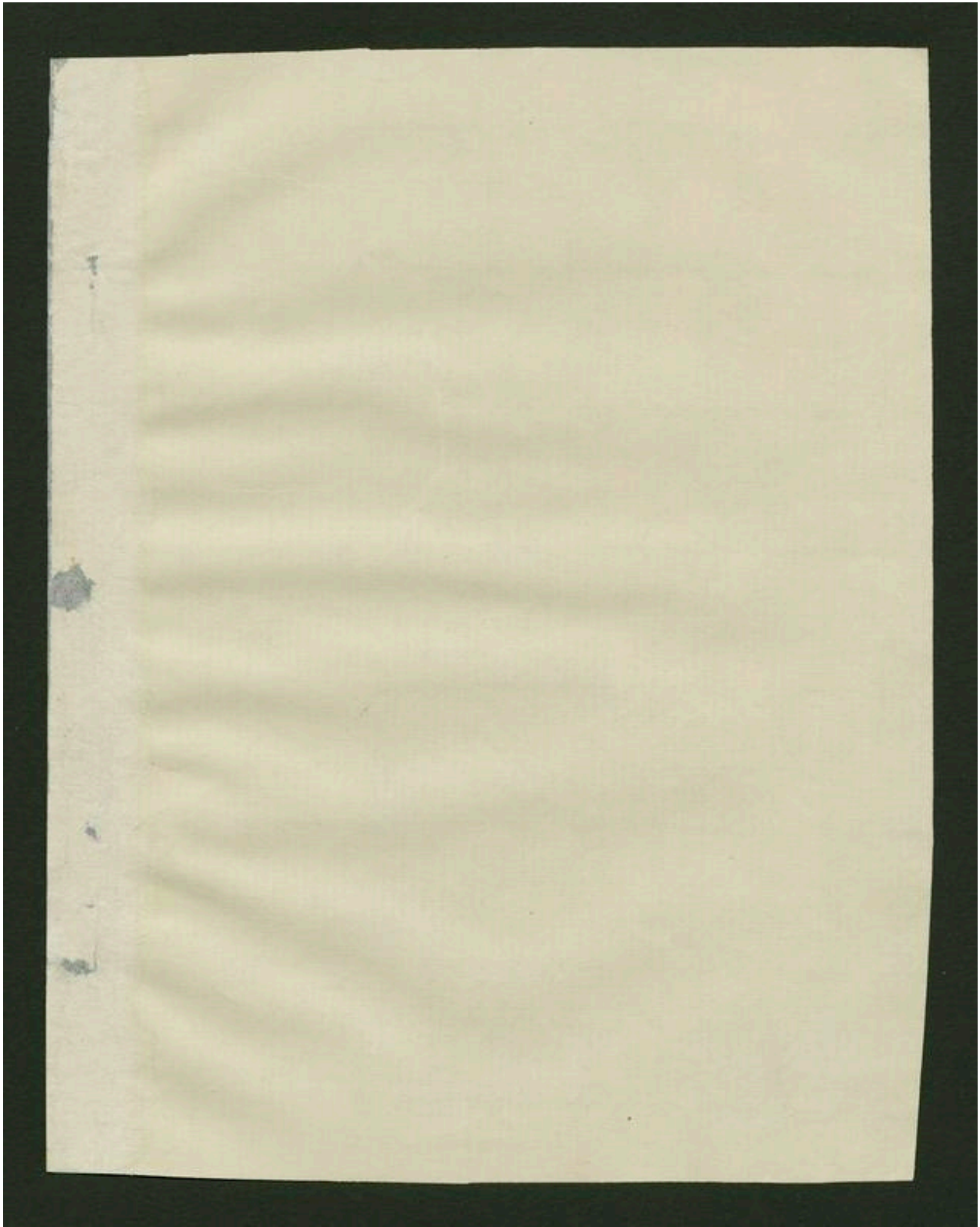
و تصویب وزارت معارف

در مطبعه عمومی کابل طبع شد

۵۰۰ جلد

طبع اول

سنة ۱۳۰۱ شم





ادبیات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس از اعتراف به مجزاد امی حمد و نعت - به عرض میرسانم :-
دارالتالیف و وزارت جلیله معارف پر و گرامی برای دربر ادبیات فارسی
اعضای دوم ترتیب داده بود، و عاجز بر تالیف مواد آن مکتب ساخت - بنده کم بساعت
مواد مذکور را از کتب ذیل اخذ و استنباط نمود و ایقده توانست که این سال را
بیانم ادبیات فارسی به حسب جنس وجود بیاورد

فهرست کتبی که ماخذ ادبیات فارسی است

(۱) تذکره دولت شاه	(۱۴) رباعیات عمر خیام طبع	(۲۷) رقعات ابوالفضل
(۲) نقائس الناثر	نمونه خاور	(۲۸) نمدین فیضی
(۳) مرآت الخیال	(۱۵) کلیات خاقانی	(۲۹) دیوان فیضی
(۴) ریاض الشعراء	(۱۶) نضایح فردوسی رسیده است	(۳۰) دیوان عرفی
(۵) سرو آزاد جلد	(۱۷) کلیات انوری	(۳۱) قصائد عرفی
(۶) خزانه عامره	(۱۸) نمونه نظامی	(۳۲) غزلیات طالب
(۷) مضاح التواریخ	(۱۹) کلیات کمال اسماعیل	(۳۳) کلیات صائب
(۸) مجمع الفصحاء	(۲۰) کلیات شیخ سعدی	(۳۴) منتخبات آغای کمالی
(۹) شعر العجمه جلد	(۲۱) اعجاز خسروی	(۳۵) دیوان کلیم
(۱۰) ۸ ساله مشور ذکا، الملک	(۲۲) کلیات امیر خسرو	(۳۶) قصائد کلیم
(۱۱) فرائد الادب	(۲۳) قران السعیدین امیر خسرو	(۳۷) کلیات میرزا بیدل
(۱۲) شرح حال سلمان رشید پائی	(۲۴) کلیات سلمان	(۳۸) لب الالباب
(۱۳) جلد سوم تاریخ عمومی میرزا	(۲۵) دیوان خواجه طبع جدید ایران	(۳۹) سخن و سخنوران
عباس خان اقبال شستین	(۲۶) غمسخ دیوان خواجه	و بعض کتب دیگر که اکنون فراموش شده

وجود نظم فارسی در قرن سوم هجری ظهور یافت . و برخی ادعا دارند که آغاز
 نظم پیشتر بوده و یعنی از بهرام گور و یعنی از کتا به قصر شیرین روایت کنند
 و هر دو پیش از ظهور اسلام است . و بعد از ظهور اسلام حکیم ابو حفص سفه
 و ابوالعباس مروزی را نشان دهند . ابو حفص در قرن اول هجری میریت
 ویتی که بدو منسوب دانند این است :-

آهوی کوهی در دشت چگونند و دوا او ندارد یا ربی یار چگونه بودا

و ابوالعباس مروزی در عهد مأمون رشید بوده قصیده در مدح مأمون از او روایت
 کنند و ابیات ذیل را از آن قصیده شمارند :-

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقی گسترانیده بفضل وجود در عالم بدین
 مرخلافت را تو شائسته چه مردم دیده را دین یزدان تو بایسته چون راهم دو عین
 و پندارند که اشعار قدیم فارسی در اثر استیلا ی عرب بر ایران مانند ساز آثار آملی از زمین رفته
 صاحب مجسم الفصحای می نویسد : « ظاهر است که اشعار قدیم شعری عجم بسبب
 غلبه عرب از میان رفته » این روایت سخیف است چه زبان فارسی موجود بعد
 از اسلام وجود یافته و اشعاری که در تذکره مأمون نویسنده بعد از اسلام باشد چنانکه

- | | | |
|-----|--------------------------------|---------------------------------|
| (۱) | منم آن ببرد مان و تتم آن شیرید | نام من بهرام گور و کنسیتم بوجله |
| (۲) | بزر بکیوان انوشه بندی | جهانرا پدیداد توشه بندی |

در بیت منسوب با بوخصر ابیات ابو عباس ذکر کردیم اما دریتی که به هر نام نسبت یافته
 نیز شبهه موجود است زیرا بعضی یک مصحح آنرا از او میداند بر علاوه بیت مذکور بزبان فارسی
 موجود است و با اشکال مختلف روایتش کرده اند و هر قدر در اشعار قدما کجکاو می رود
 تمیج از شعرای عرب ظاهر شود و این دلیل است بر آنکه فصیحای فرس این فن نغیس از لنگه
 عرب اند که ده اند چنانکه سخن و سخنوران در مواقع متعدد تصریح بر این امر میکنند پس نظم فارسی بعد
 از اسلام باشد از پختا است که شعر العجم تنقید کرده میگوید: - اسلام از باخیال نداشت
 که بزبان لاتی تقرن نماید از عذر خلیفه دوم تا عصر حجاج تمام دفتر در ایران بزبان
 فارسی بود اینقدر شده که در زبان قدیم فارسی اندک اندک کلمات عربی در آمیخت مانند
 ارد و زبانی جدید روی کار آمد و نیز دیانت اسلامی تاثیر خود را آنگه بر اهل جا داد
 که برای کجایش غیر جانماند. محیطی مانند عرب که از فضایش ترانه نظم بلند می شد
 در برابر تاثیر اسلام هر سگوت برابر زده و مدتی خوش ماند تا عهد و آید چون در عهد داد
 سلطنت ساسانی پیدا کرد شعر که از لوازم اوست در عرب تجدید یافت اگر ممدوح
 بزبان فارسی بشناسی بود شاید نظم فارسی نیز وجود میگرفت. آری در قرن
 سوم آفتاب اقبال دولت عباسی رفته رفته میل با فؤل نمود و بنا بران بعضی
 از علاقه ها و مصوبجات بزرگ آزاد گشتت و حکا و متهای نو اساس یافت

مانند طاهریان بهرات و صفاریان سیستان آل طاهر (۵۴) پنجاه و چهار سال
 حکومت نمود و در سال ۲۵۹ خاتمه پذیرفت . این خانه دان اگرچه علی الطاهر ادعای
 استقلال نموده اند ولی در حقیقت تسلط و اقتدار بهر سانه ندم که علم استقلال نبود
 و ازینجه نظم فارسی در عهد ایشان ظهور یافت و با آنکه چندان بزبان فارسی آشنا نبودند
 مانند خطبه بابو غیبی محمود و قراق بهروی از افغانستان برخاسته و درین دور مرتبه
 سرگشتند و سبب شدن از اقبای زبان فارسی اگرچه دفتر و سائر نوشته خوان
 رومی عبری بوده زیر تصالح ابن عبدالرحمن کاتب حجاج در عهد ولید و دفتر ایراز از فارسی
 عبری نقل داده بود تا در عهد طغرل بیک اولین پادشاه سلجوقی عمید الملک وزیر او
 دوباره دیوان و دفتر را بفارسی تحویل داد .

پس از آل طاهر آل صفار است و این خانه دان نیز اندکی حکومت نموده اند
 یافت . رباعی درین عهد به واج گرفت گویند پسر یعقوب جوز بازمی میکرد و بگویی
 جوز می انداخت یکی از جوزها در نخست از آن منخوف گشت و بعد لول خورد و بگویی
 در آمد پسر از نهایت انبساط سروده غلطان غلطان بهمی رود تالب گوی .

(۱) پیش از (۲۶۰) وفات کرده . (سخن و سخن ران ص ۲)

(۲) وفات او ۲۱۰ (مجمع الفصحا ص ۵۱۱)

(۳) عمید الملک زالپ ارسلان برادرزاده طغرل در اوایل سلطنت ۴۵۵

یعقوب را این مصرع پسنداقما دو فضلا را بتعین وزن آن بر کما شئت تقطیع کردند
از بحر مزج برآمد و تکلیف یعقوب سه مصرع دیگر بدان رساندند تا رباعی صورت
گرفت و مدتی شعرا بدین وتیره چهار مصرع میگفتند و آن را دو بیت نام گذاشتند.

خلاصه نظم پیش از قرن چهارم شیوع یافت چنانکه کتیم و قدهای شعرا
از افغانستان بوده مانند خطله باغیسی محمود و راق هرودی و استاد ابوالقاسم
حسن بن احمد عصری ملک الشعرا سلطان محمود در قرن چهارم بترتیب خانه دان سامانی
ترقی کرد و در وکی آزا سر و صورتی تازه بخشید و در عهد سلاطین غزنوی و غوری و
سلاجقه بیشتر تکمیل رسید و از آن بعد نیز در هر دوره لطافتی دیگر گرفت و آراشتی
تازه یافت تا نوبت بسک هند رسید و نوین ترین جا بدو درین زمینه پیدا شد
نواذب این بسک جان تازه در پیکر سخن دمیدند و مانند ظهوری عرفی، سلیم، طاب
کلیم مرزا صائب و بیدل و امثال ایشان روی کار آمدند. و از نتیجه آریا بیکره
نظم را با دو وار مختلفه قسمت کرده اند چنانکه از ابوالعباس یا خطله باغیسی آغاز نمود و در
عهد و دکی کمال یافت و شعری عهد سلطان محمود و بعد از آن زمینی بر کمال آت

افزودند تا احتیاط سلاجقه و این دوره قدامت است - عصری فردوسی

(۱) مولد و وطن ابوالقاسم عصری غزنی و وفاتش در کابل بوده در عهد سلطان مسعود پسر سلطان محمود
منقح تاریخ مولد استاد بلخ میگوید .

خاقانی، انوری، حکیم سنائی از قدماند درین دور قصیده بملتهای بلندی خود رسید
 چه خریدار بسیار داشت و شعرا از مدو صین خود صلوات گرانها یافتند بعد از سلا
 قصیده از رتبه خود بر افتاد و میل تبسنزل کرد. و غزل ترقی نمود و نخستین شیخ شیراز
 بر تریب دیوان غزل پرداخت اگر چه پیش از شیخ قدما نیز غزل سرائی کرده اند
 و دیوان غزل داشتند مانند ظهیر و انوری و خاقانی ولی ملاحظت کفکار شیخ را
 در غزل ندارند دوره متوسطین از اختتام سلاجقه آغاز میکند و تا قرن دهم انجام می پذیرد
 شیخ سعدی، امیر خسرو، خواجو، خواجہ سلمان، شیخ کمال خجندیه از دوره متوسطین
 و دوره متأخرین از قرن دهم آغاز می نماید و تا قرن دوازده هجری دوام میگیرد
 این دوره بزعم مجمع الفصحی و چیز نویس آن عصر حاضر دوره انحطاط نظم باشد
 بملتهای پستی خود ولی درین دوره مانند فغانی مجتهدی در فن نظم ظهور کرد و سبک
 هند را روی کار آورد تا همچو ظهوری و عرفی و نظیری و طالب و سلیم و قدسی
 و صائب و کلیم و غنی و امثال اینها داد سخن را در سبک هند دادند و رتبه غزل را
 پایتختش رسانند. دوره معاصرین درین دوره قصیده و غزل شنوی
 میرود که اندک اندک متروک شود چه بیشتر اشعار از نوع مستطی باشد مانند
 مدس و غیره و اکثر مقلی است شعرا شعر اجتماعی و اخلاقی بسبک جدیدی

سرایند و از عیوب و مفاسد تنقید میکنند . برخی از خیالات غرب پرور
کرده و میخواهند قد پارسی را با شراب فرنگ در آمیزند و از نیجه القادر قافیه
و خروج از وزن عروضی را بجا آورده و رواج داده اند و ادعا دارند که دایره نظم
پهنای وسیع داشته و نشاید تجدید وزن و قافیه مقرر و سمعت نظم را محدود نمود
بهر تقدیر معاصرین از مجددین و محترمین نظمند بسکهای تازه و مختلف خیالات
متنوع و تجدید پرور که اصلاً هیچ سبک و افکار از عالم غرب بر خاسته و محیط
شرق را فسر گرفت .

۶
رودکی

رودکی قافله سالار نظم و ابوالآبای شعر بوده نامش محمد است و برخی
 جعفر گویند. و تخلصش بر رودکی از جهتی است که بقرینه رودکی از توابع سمرقند
 سکونت داشت یا از جهتی که رودکی می نواخت یا هر دو جهت بوده باشد. رودکی
 مانند هومر کور بوده و در سن هفت قرآن کریم یاد کرد و بعد تحصیل علم قرانت پرخت
 دهم در اوان عمر بنا به شعر گفتن گذشت. شیخ نظم را تحصیل علوم متا اول
 وادار نمود. خیلی خوش آواز و طریف و بذله سخن بود و از خجسته حضرت نصر ابن احمد^(۲)
 سامانی تقریبی بسامان یافت و رفته رفته ملک الشعراء گردید و بر تبه ندیمی مصحح
 ارتقا جست و در انصهر رتبه ندیمی بر تراز وزارت بود و شرط ندیمی هم و سمعت نظر
 ظرافت لطافت طبع بذله سخن حاضر جوانی بوده و در رودکی هر چار شریک وجود
 داشته ارباب تذکره می نویسند که رودکی بدولت نصر انقدر و ارای گفت
 و ثروت گردید که امرای بزرگ را نیز آمانیه ثروت، دست نداد. دو صد غلام زین
 کرد سفر بکاب داشت و چار صد اشتر بارخانه او را بر میداشت. و نظم

کلیله و منه چل هزار در هم تنگه، صله گرفت. عنصری گوید:-

(۱) رودکی، قریه بوده از توابع سمرقند.

(۲) نصر سومین پادشاه سامانی است. جلوس او در سنه ۳۳۱ و وفات در ۳۴۱.

چل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلید در کشور
 رودکی نخستین شاعری است که دیوان ترتیب داد و اشعار پخته گفت و پیش
 از رودکی شاعری برین مایه و پایه سماع ننیدهند. اگر چه از دیوان او چیزی نمانده
 ولی رشیدی سمرقندی در عده اشعار او نیگوید :-

شعرا و در بر شمر دم سیزده رده منزه هم فزودنتر آید ا چونانکه باید بشمیری
 و غالباً مبالغه باشد بر علاقه که مجمع الفصحا می نویسند. بیشتر اشعاری که با نام رود
 شهرت یافته در دیوان حکیم قطران^(۱) پدید آمد و بعد از تحقیق آشکار شد که از قطران است
 و چون دیوان قطران شهرت نداشت و در مدح او نام نصر نیز آمده است نصر را ابن
 احمد و قطران را رودکی پنداشتند و بعد از تعقیق در تاریخ حق بجای خود قرار گرفت
 و شبیه رفع کشت و ثابت شد که غالب آن اشعار مال قطران است. رودکی

در ۳۲۹ یا ۳۳۰ وفات کرده (۳)

(۱) سعدی نیشابوری که از فضایی همه حاضر ایران است در کتاب جامع اشعار رودکی در صفحه ۲ دیباچه می نویسد
 که ز غلام و اشعار و منظوم کلید و منته رودکی چار شوی دیگر برداشت و مجموع اشعاری نام رودکی
 در دیوان در ۱۳۱۵ بطبع رسیده و از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت از قطران و بقیه که ۲۱۹ بیت
 باشد از رودکی است با آنکه چند بیت در آن نیز مشکوک است.

(۲) حکیم قطران مخفی است، دانوری و سائر شعرا او را نصر در ۴۵۶ وفات کرده مدوح قطران
 ابو نصر ملان از امرای ذریبجان بوده و بطلت، اشترک اسمی در میان برود مدوح اشعار قطران را
 از رودکی پنداشتند.

(۳) سخن و سخنوران ص ۶۳

و قتی امیر نصر میخواست در باغیس هرات چندی توقف کند
 امر از طول قامت در آنجا نول و بدیدار وطن شتاق بودند از حکیم تمنا کردند
 و وعده نمودند که هر گاه علام حضرت امیر را ترغیب و تشویق بنما رانماید صله با بند
 بخشند. رودکی قصیده درین موضوع موزون نمود و شباً بهنگام در محفل حضور
 با ترانه رسد و چنان در امیر اثر کرد که شباً شب نهشت بخار نمود. و این
 ابیات از آن قصیده است :-

یادجوی مولیان آید	بوی یار مهربان آید
ریکنا سومی در دشتیهامی	زیر پایم پزیران آید
آب چون ماهمه پهنار	خنک نارا تا میان آید
ای بخارا شاد باش شاد ز	شاه سویت همان آید
شاه ماه است بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید
شاه سرو است بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید

دارائی و ناداری روز مگر یکسانست

زندگانی چه کو تو چه دراز نه باخسر ببرد باید باز

خوابی اندر عمارت نیستی خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز

خواهی اندک ترا ز جهان پند خواهی از ریگیه تا بجواز

اینهمه روز مرگ اگر بینی شناسی ز یکدگرشان باز

ترک طمع و نکو بهش از دست

تا کی گویی که اصل کبیتی در هستی و نیستی لیسبت

چون تو طمع از بهشتان بیدی دانی که همه جهان کرمیند

ضعف پیری حسرت جوانی

مرا بسود و فرو بخت هر چه دندان بود نبود دندان بل پسر اغ تابان بود

یکی نمائند کنون بل همه بسود و بر بخت چه نخس بود همانا که نخس کیوان بود

نه نخس کیوان بود نه روزگار دراز چه بود منت، گویم قضای یزدان بود

همی تدانی امی آفتاب غالیه سوی که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

شد آن زمانه که رویش بسان بیا بود شد آن زمانه که مویش برنگ قطران بود

دلم خندانند پر کج بود و کج سخن نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود

ابسا و لا که بسان حریر کرده بشعر ازان پس که بگردار سنگ سندان بود

همیشه دستش ز زلفکان خوشبو بود همیشه گوشش ز می مردم بخندان بود

بدان زمانه ندیدی که زی چمن فرستی	سرود گویان گونی هزار داستان بود
عیال بی زن فرزندنی مؤنت نی	این همه تخم آسوده بود و آسان بود
همی خریدمی و بی شمار داده درم	بشهر هر چه همی ترک ناپستان بود
شد آن زمانه که شعرو را جهان بنوشت	شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

تغزل

مشوشت دلم از کز شمه سلی	چنانکه خاطر شب نون طره لیلی
چکش کردیم درد دل شود کین	پوترش روی شوی ارمانی زلفرا
بغضه تو شکر خند و نشه باده	بسنبل تو در کوشش مهره بونی
ببرده زر گس تو آب جادوی بابل	کشاده غنچه تو باب مجرعی

فخریه و موعظه خود

مر از منصب تحقیق انیاست نصیب	چه آب جویم در جوی خشک یونانی
برای پرورش جسم جان چه رنج کنم	که حیث باشد روح القدس سلبانی
بجس صوت چو بلبل مقید نظم	بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بنی شستم من با اکابر و اعیان	بیاز مودم شان آشکار و پنهانی
نخواستم زمننا مگر که دستور	نیا فقم ز عطا با مگر پیشیانی

رباعیات ^{از غم}

بازنگه دلم از غم هجرت خونست شادوی نیم توام ز غم افزون است
اندیشه کنم بر شرب و گویم یارب هجرش چنین است و صالحش چیست

وله

ای ز گلشن ز رنگ بر بود و بوی زنگ ازین بود و بوی موی
گلگون کرد چو روی شوی همه جوی مشکین کرد چو موفشان همه کوی

وله

چون کار دلم ز زلف او ماند گره در هر گره جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس کانهم شب وصل در گلو ماند گره

و از معاصرین رود کی است شهید بختی و دو بیت ذیل را از وی آرند:-

دانش و خواسته است ز کس و کل که یکجای نشکفتد به جسم
هر که را دانش است خواهیست هر که را خواسته است استانش کم
رود کی در مرثیه او گوید:-

کاروان شهید رفت از پیش و اندگر رفته گیر و می اندیش
از شمار دو جسم یکتا کم و ز شمار خرد هزاران پیش

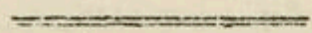
دری که در کتب و در کتب مشهور

۱۵

از ادب و ادب

و بعد قند و از بلخی نیز از معاصرین رودکی است مجمع الفصحا این دو بیت را از
می نویسد:

دعوت من بر تو آن شد کای ز دست عشق کناد بر یکی سنگین دل نامهربان چون خوشتر
تا بدانی در عشق و واقع هجرت و عکسش چون هجران در بهر هیچ پس با آنی تنگ



فردوسی

فردوسی که گویند سخنوری مانند او در زبان فارسی تا امروز بر نخواست
 از بار یا قیامکان سلطان غزنوی است. این پادشاه بزرگ طبری که از فتوحات
 عالمگیر خود سلطنت ظاهری را وسعتی در خوبخشید، همانطور از نظر والا و همت
 بلند از باب فضل رتربیه نمود و بدست یاری آنها قلم و معنی را انبساطی بسزاداد
 خودش هم دارای فضل بود و چنانکه گویند کتابی در نقد تالیف نموده صاحب طبع
 شعر بود. *مجمع النصاب* (۱) قطعه ذیل را بدو منسوب داشته:

ز نخت را که فتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
 ز آنکه بینگام رک زدن شست گوی سیمین گرفت از دست
 غزنین ماکه حال شهر کوچکی است در آنوقت پایتخت این پادشاه بزرگ بود و بدو ^{سطح}
 وسعت و عمرانش بجندی رسید که وردک امروز را مسلخ آن شهر شهر بهیر می دانند
 سلطان مدرسه و موزه در آن بنا کرد و غم غمب نطالس را فرجام داشت
 حضرت او را از مشاهیر فضلا و ادب بار و نقی تمام بود. ابوریحان بیرونی که در علوم
 مختلفه نظیر شیخ الرئیس قلم میرفت از فضیلتی حضرت اوست چارصد شاعر

(۱) جلد اول ص ۵۵ جلوس سلطان ۳۸۹ - وفات ۴۲۱

ونگله نشین دربار آن سلطان همز دوست بود. عنصری بلخی رتبه ملک الشعرائی
 از آستان او یافت. وقتی سلطان مسعود پسرش از صغان بحضور پدرش
 و بغزین رسید. سلطان در آرزو بارعام داد و شعر را در صله بیج میست هزار
 عطا کرد و هر یک از عنصری و زینتی را پنجاه هزار درم بخشید.
 آیدیم بذكر حکیم نام فردوسی را منصور و کنیه اش را ابو القاسم ابن شرف شاه
 مینویسند. تولدش در ۳۲۳ یا ۳۲۹ یکی از قزاقی طوس موسوم بیازیا رزان
 یا شاداب واقع شده در سن تیر شغل علم ورزید و دارای فضیلت شد و شاعری
 پیشه کرد و فردوسی تخلص نمود و بجهتی که پدرش باغبان بود. اما راجع بنظم شاهنامه
 بعضی از تذکره نویسان روایت کرده اند که بفرمان سلطان محمود بنظم آن آغاز کرد
 و تحقیق آنست که بعد از ۳۶۷ بنظم آن پرداخته که ۲۲ سال قبل از جلوس سلطان باشد
 بر تخت سلطنت و در طوس بنظم این کتاب مشغول گشته و پیش از فردوسی قیقی
 بنظم شاهنامه توجه برگذاشته و قریب هزار بیت نظم کرده بود مگر بدست غلام خود
 گشته شد و نظم او ناتمام ماند پس بعد مدتی فردوسی با تقضای او بنظم شاهنامه پرداخت
 درینوقت یکی از بزرگان باوا احسان میکرد و بعد از مردن او حتی این قلیب بغمخواری
 (۱) نام او را حسن و احمد و نام پدرش را علی و اسماعیل نام نوشته اند و احمد ابن فرخ نیز ضبط گشته
 (سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۹)

دمراعات فردوسی قیام ورزیده و خراجش را معاف داشت چنانکه خود میگوید

حیی قبیله است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

از دیم خور و پوشش و سیم وزر از وی یا تمم جنبش و بال و پر

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی عظم اندر میان دولج

در آغاز که میخواست شاهنامه را نظم کند جز ایات و قیاسی نماند دست برداشت

و این کار صورت نیگرفت. تا یکی از دوستان او نسخه از شاهنامه ترا که حکم امیر منصور این نوع

سامانی ترتیب و تالیف یافته بود با و داد و فردوسی بنظم آن پرداخت و در ظرف

چند سال دوره را از آن انجام داد و اخیر در سنه ۴۰۰ نظم شاهنامه تکمیل یافت در وقت

سال پانزدهم از جلوس سلطان محمود بود فردوسی شاهنامه را بنام سلطان محمود خست

و بطبع صلیب عزیزی راه غزنه پیش گرفت و کتاب را تقدیم حضور نمود و امید داشت که شصت هزار

طلا صله گیرد ولی بر او خود نرسید چه سلطان شصت هزار در پنجم خستید فردوسی بخشد

و بهمان زبانی که از آن سلطان بزرگ مع کرده بود بچونمود و پنهانی از غزنین بهر آن گنجینه

و در آنجا چندی پنهان ماند و بعد شش ماه بطوس رفت و بعضی گویند نزد اسپهبد حکم

طبرستان رفت و خواست شاهنامه را بنام او کند و بچو سلطان را بر او خواند اسپهبد

پندید و ابیات چو را از و بصد هزار در هم خرید و نهاد انتشار یا بد و فردوسی
بطوس هم برگشت و در آنجا در ۱۱۱۱ وفات کرد. گویند سلطان بعد با بر فردوسی
مهربان گردید و شخصت هزار طلا با خلعتی فاخر برایش بطوس فرستاد و این صله
وقتی بطوس رسید که جنازه فردوسی را بقبرستان می بردند .

(۱) آثار فردوسی بهین شاهنامه است و ششست بر تانج چهار طبقه از شهر یاران
عجم و در سن سی و شش با چیزی افزون بظلم آن پرداخته .

(۲) یوسف زلیخا این شوی را بعد از اختتام شاهنامه در عراق بخاهش موفق بوطی
حسن ابن مهران اسماعیل اسکافی وزیر بها و الدوله دیلمی نظم کرده .

(۳) پاره اشعاریکه مجمع الفصحا بنام حکیم نسبت نموده و در جمله دو بیت ذیل را
مینویسد از قصیده که در منقبت حضرت خلیفه چهارم است :-

شهی که چون بدو انگشت در خیر کند بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
علی قالی اعلی که دست قدرت او هزاره زده چشم روزگار انگشت

ادیب دانشمند ذکا، الملک نیز هر دو بیت فوق را با بیت ذیل از فردوسی مینویسد :-

مکن بجلقه آن زلف تا بد انگشت که هیچکس نکند در دهان انگشت

مگر این بیت از محمد قلی سلیم طهرانی است که معاصر است با صاحب و حکیم و دو بیت

۶۲۵۵
شاهنامه

۲۰
اول از قصیده ایست که مطلعش این است

اگر بر می نغم زلف با بگشت زلف خویشین ماری زینهار
و از سبک و طرز نگار بندی آن ظاهر میشود که قصیده مسطور از دوره متأخرین است

و غالباً شاعر آن از سلیم استقبال نموده و خوب از عهد بر نیامده و اصلاً آن را قاضی نورالله
شویستی صاحب مجالین المؤمنین بنا بر غرضی بفردوسی الحاق کرده تا ماین قصیده
در جلد ششم از ص ۲۲ رساله سه ماهی انجمن ترقی اردو واقع اورنگ آباد طبع گشته
نمیدانم این دو ادیب چگونه بسبک قصیده تلفت گشته و تصدیق کرده اند که از فردوسی
است و نیز در کمالک مطلع سلیم را که در ویانش موجود است با ابیات قصیده
الحاقی چنان آمیخته با تافتی ظاهر که در مین مطلع سلیم و آن دو بیت است .

اما در بیت اول (هزار انگشت) شاید از قبیل تسمیه کل با اسم جزو و لفظ معاونت
و امثال آن مقصد باشد یعنی از پی معاونه اسلام صد هزار دست بر آید . اگر چه تقدیر
مشاخرین در نظم پسند نداشته و گویند از رتبه می افتد .

یوسف زلیخای فسرده و سی نظم بلند نیست و بر تبه شاهنامه نمیرسد .

صاحب سخن و سخنوران می نویسند در این کتاب هر چند تک تک ابیات
و قلمه های خوب دارد ولی روی هم رفته نظمی عالی نیست و ابیات آن است و دل ناپ

فایده

۳۰

و میان آن و شاهنامه تعدادت از زمین تا آسمان است .

از یوسف زینحای اوست .

الرا تملک آیات را بخوان تا به مینی روایات را

اما قدری که فردوسی نشان میدهد بر محض در شاهنامه است که آنرا با الفاظ فارسی نظم کرده و در پنجاه شصت هزار بیت جز کلماتی محدود از عربی نباشد و قیاسات اسلامی در ایران سبب از آمیزش کلمات عربی گشت با فارسی بجدی که در تمام غزوقه شعر این آن تخلل نمود. امروز بیکر قهقهه مختصر دشوار است با فارسی خالص نوشت و لی فردوسی مضامین مختلفه را با فارسی خالص داد و شاهنامه را با این خصیصه ممتاز ساخت چنانکه با مزیت تاریخی که دارد بشاید فرهنگ است از لغت فارسی و ازین رو و خدمت مهم را که توسیع زبان فارسی و اخراج الفاظ غیر است از آن بجاکرود .

(مخاطب - سید انار)
قدما، گل آرا

بر آشفتن رستم ز ابلی بر لشکر ایران جنگا میکهد یکی از حاربات در عقب شکست تو از نیان
بزرگترین طلایه نکشیدند
بزدیکت رستم رسید آگهی که روی کشور زرگان تپی
ز نامردی خواب ایرانیان بر آشفتن رستم چو شیر زیان

زبان را بد شناسم کجا گوشت	که کس را خرد نیست با مغز خست
بدینگونه دشمن میان دو کوه	سپه چون گریزد زمان هم گرو
طلایه نگفتم که بیرون کنند	درو راغ چون دشت با همون کنند
شما سر با سانش و خوابگاه	سپردید و دشمن رنج و براه
تن آسان غنیمت و رنج بار آورد	چون آرد و رنج گنج بار آورد
چو گویم که روزی تن آسان شوم	ز تیمار ایران هر اسب شوم
بر آشفته باطوس همچون پلنگ	که این جای خوابست با شبنگ
ازین پس تو هو مان کلیا در ا	چو پسران و مین پولاد در ا
نگه کن برین دشت از کشوری	تو از کشوری رستم از کشوری
اگر تاب دارید جنگ آوری	مرا زین سپس کی جنگ آوری
چو پیر و ز بر گشته از کارزار	تباه شد جهان کرده فرجام کار
طلایه نگه کن که از خیل کیست	سر آهنگ این دوده را نام کیست
چو مرد طلایه بیانی بچوب	همان در زمان دست پایش کوب

ترجمه

سپه

دکلمت

۲۵۹
کتابخانه ملی ایران

درین پانزده بیت محض دو کلمه (طلایه و غم) عربی است و باقی الفاظ همه فارسی و درین
 درایات ذیل الفاظ عربی نهایت محدود باشد .

پاسخ رستم با سفید پادشاه ایران

چنین گفت رستم با او ز بخت	که ای شاه شادان لنگبخت
بدینگونه مستیزندی کموش	بدانده یکبار یکشای گوش
از جگت خواهی و خون ریختن	بدینسان تکاپوی او بختن
گو تا سوار آورم ز ابله	که باشد با جوشن کابلی
تو ایرانیان را بفرومانی نیز	که تا گوید پدید آید پیشیز

هنگامیکه سهراب پسر رستم بر یک کاوش شاه ایران لشکر کشید کاوش از رستم مدد خواست

و رستم دیرتر آمد شاه بروی بر آشفته رستم عصبانی گشته میگوید	تو کفنی ز پس دمان یافت کوس
زبالا گون اندر آمد بسر	برو کرد رستم بتندی گذر
تو حق بر آشفته بر شهر یار	که چندین دار آتش اندر کنار
همه کارت از یکم کرد بر است	ترا شهر یاری نه اندر جز است
چنین تلج بر تارک بنی بها	بسی بخترا اندر دم اژدها
من آن رستم زال نام آورم	که از چون توشه خم نگیرد رسم

ستایش سلطان غزنوی -

جهاندار پیر و زبیدار تخت	خداوند تاج و خداوند تخت
زمین شد بگردن تابنده علاج	چو خورشید بر گاه بنمود تاج
کز دور جهان روشنائی فرود	چه گوئی که خورشید تابان بود
نهاد از بر تاج خورشید تخت	ابوالقاسم انشاه فیروز تخت
پدید آمد از فست او کان زر	ز خاور بیار است تابانتر
بمغز اندر اندیشه بسیار گشت	مرا اختر خفته بیدار گشت
کنون نوشود روزگار کهن	چو دانستم آمد زمان سخن
بختم شبی از آن آفرین	بر اندیشه شهمیر یار زمین
بخفته کشاوه دل بسته لب	دل من چو نور اندران تیره لب
کز شنیده شمع بر آمد ز آب	چنان دیده روشن و انجم خواب
از ان شمع گشتی چو پا تو زرد	همه روی گیتی شب لاجورد
یکی تخت پیروزه پیدا شدی	در و دشت بر همان پیا شدی
یکی تاج بر سر بجای کلاه	نشسته بر او شهر یاری ماه
بست چشمتی نقد شده پس	رده بر کشیده سپارد و میل

بار بار
مشه تاج

الذیل
۱۰

یکی پاک دست و پیش پای باد و بدین شاه را رهنمای
 مرا خیره گشتی سر از فرشا و زان رنده پیلان چند آن سپا
 چو آنچه خسر و دیدی از ان نامداران پرسیدی
 که این چرخ و ماه است و آفتاب که ستاره است پیش از شمس میسپا
 یکی گفت این شاه روم است و هند ز قنوج تا پیش دریای هند
 در ایران و توران و رابسته اند برای و بفرمان او زنده اند
 بیار است روی من را بداد بپرداخت از آن تاج بر بر نهاد
 جهاندار محمود شاه بزرگ آتش خوار و همیشگی و گراک
 ز کشمیر تا پیش دریای چین بر و شهر یازان گمنند آفرین
 چو کودک لب از شیر باور شد بگهواره محمود گوید نخست
 تو نیز آفرین کن که گویند بد و نام جاوید جوینده
 نه چو کسی سزد فرمان او نیار و گدشتن ز فرمان او

تورانیان
 در توران
 در توران
 در توران

در توران
 در توران

کوشش

برنج اندر ستایخرد مند گنج نیا بد کسی گنج نام برده برنج
 بیات جهان را بد سپریم بکوشش همه دست یکی بیم

۲۶ اغزن برنگ

کسی که ز شاد بزرگان بود زبانی نماند سترگ آن بود

کسی که بسایه جان و کسب نباید که گیر و جانان کسب

که چون کالی پیشه گیر و جوان بماند شش پست و تیر و جوان

ببین پنج برنج و شش تن برهنم از آن به که گمستی شش تن برهنم

قیفاد و کلا

شعاعت و حکمونی

میرا بنا برینیم و گمشادیم چو باید که کشور بگشت آیدیم

چو بر همتی بگذرد روزگار چه در سوره میر و چه در کارزار

بر شمن هر آنکس که بموید شست شود زان پس روزگار شست

دلیری نه ششبار بودن بود دلاوری سزای سئودان بود

چو زرم آید پیش ششبار باش تخت راز و ششم کجده از باش

چو بدخواه پیشش تو صفت بر شد ترار آس و آرام باید گزید

چو بینی باورد کس هم نمرد نباید که گردد تراروی زرد

توپیر و زنی از پیشستی کنی سرت پست گردد چو پیشستی کنی

گراوتی سز کردد تو ز و بر گردد همیشه و یاران گزین دهنرد

نمود

نارود = صفت = بزر

دعیما = حرب = کارزار

ولی

بارای دانا را دهنده صنادک

(۱) مذ: طبیعت

زبدان نایدست پر مینز کرد و چو پیش آیت روزگار نبرد
فردوسی اثر دست (خطاب را بکنه نیاید و اشال آن محق نمی ناید و آن سبب از سکتگی
و تعالیت میگردد.

پادشاهش

همان بر که کارید آن بد رویه	چو ایستگاری که بکار بشوید	چو ایستگاری که بکار بشوید
ز چرخ باند آیت مهرش	و کرد نهان باشی و کبرش	و کرد نهان باشی و کبرش
ز تخمی کجا کشته بر لب	توزین کرده نسو جام کفر بری	توزین کرده نسو جام کفر بری
که بر کس که بد کرد کفر بود	نگر تا چه گفته است مرده خرد	نگر تا چه گفته است مرده خرد
و کرد کسند نیز پر خاشاک کن	چو نیکی کند کس تو پادشاه کن	چو نیکی کند کس تو پادشاه کن
سپر کرد جان ز بد پیش تو	گرامی کن آن را که پیش تو	گرامی کن آن را که پیش تو
مان تا شود و بیخ نیکان کن	چو نیکی نایند پادشاه کن	چو نیکی نایند پادشاه کن
اذعان منقص خویش عفت بعضی جوی		
به از هر چه گمانی تو از نیکت بد	ز خود داد و دان بنسزد خرد	ز خود داد و دان بنسزد خرد
بنادانی خویش خسته شویم	مگر = ز آرزو نسزد و بیگانه شویم	مگر = ز آرزو نسزد و بیگانه شویم
به بیچارگان بر بیاید گریست	عفت همه دانش ما به بیچارگی است	عفت همه دانش ما به بیچارگی است

مردان شکیلی

مشو غرقه ز آب بهر زای خویش

نگهدار بر جا گیه پای خویش

چو چشمه بر رخسار یاری

بدیوانگی ماند این داوری

ولیکن نیست کس آهوی خویش

زار و شش آید بی خویش

پیمان

مذانی که مردان پیمان شکن

ستوده نباشند در انجمن

که هر کوی گفت تو اندر گذشت

ره را در موی ز خود در نوشت

هر آنکس که از راه بزوان گذشت

همان عهد او می و همان باود

نام

و گر آن سخن دور رویه دیو

بریده دل ز مهر کیهان خدیو

میان دو تن جنگت کین افکند

بکوشد که پیوستگی بشکند

شبهات

یقین دان که کاری دار و دوام

بلندی پذیرد از ان کار نام

تو کاری که داری نبرده بس

چرا دست یازنی بکار و کار

قصا

فخما چون ز گردون فرود هست

همه زیر کان کور گردند و کر

(وقایع)

بگوشیم از گوشش ما چه سود که کار خدائی نه کاری است خود
کز آغا ز بود آنچه بایست بود قضا نی بسته نشاید ستود

غفلت و غرور

جهان سرسبک است و عجزت چرا بهره ما همه غفلت است
منه با جوانی سراندر فریب گراز چرخ گردون نیایند

بیکاری و دستی

بجواب اندر است انگه بیکار گشت پشیمان شود چون که بیدار گشت
همان کابلی مردم از بدولی است بهم آواز بابدولی کابلی است
وگرستی آرد بکار اندرون نخاند و در آری زن بر بنمون

در قرن پنجم سلطنت غزنویها بنا بر وال گد است و سبب شد از آنکه نظم فارسی چندی از سیر
در کامل باز ماند و بعد ما که سلطنت بخانه دان سلجوقی تکیه کرد و در قدره قوت یافت نظم هم را
ترقی پیش گرفت و دستند از نوانغ شعرا ظهور نمودند، چه خانه دان سلجوقی چنانی شعردوست
و شاعر پرور بودند، و چنانکه پیشتر از شستیم درین عهد دیوان و در قریب زبان فارسی تحول یافت
و پیش از آن عربی بود و این هم باعث برترقی زبان و ادبیات گردید، البت اسطغان
و سلطان میکشاد و سلطان سنجر هر یک توجه خاصی به تربیه فضل و شعرا برکاشتنند، در بار سلطان سنجر

مانند دربار سلطان محمود از شعرا زینتی داشتند . امیر معز می ملک الشعرا می عهد او بود

و در حضرتش و تقرب و نوازشها یافته .

الکافی

و چنانکه پیش ازین بیان رفت شعرا می بزرگان این دوره و دوره غزنوی می

از افغانستان بودند مانند ملک الشعرا عنصری و منوچهری یعنی دیوانه سحرچی

مابین (غزنی بگزنی) غزنی سیستانی و فرخی سیستانی و مولانا جلال الدین یعنی حکیم سنائی غزنوی و حسن غزنوی

و حکیم ابراهیم هرندی ملک الشعرا می اسپارسلان و انامی هرندی و امثال ایشان .



عسکریام (باید در کتب)

ملکیم عسکریام ازین عصر و ظهورش در زمان سلطان ملک شاه سلجوقی است
سولدا و در برخی نسخ و برخی لوکر (۱) و برخی نیشاپور گویند و هم در نیشاپور در سنه
از دنیا برفته و برخی وفات او را از ۲۹۸ تا ۵۳۰ می نویسند و نظامی عروضی
در چار مقاله نقل کرده و قتی در پنج با حکیم صحبت داشته و درین سخن گفت خاتم دروغ
باشد که هر بهاری نسیم بران گل افشاند پس از چند سال که نیشاپور رفتم نزار او را پاپ
دیوار باغی یافتیم که در خان امروده زرد و آلو خاکش را از بزرگ مشکوفا قبر پوشش کرده بود

ملکیم با وزیر عسکری خواججه نظام الملک و حسن صباح همدرس بود (۲) و بهتر
از امام موفق نیشاپوری استفاده کرده اند تا اینکه حکیم در فزون معقول و منقول سرآمد
روزگار گشت به تحصیل در ریاضی و آرای پایه بلندی گردید و حضور ملک سلجوقی بر
نزدیکی اختصاص یافت و حکم او با اصلاح بعضی از اوصاف فنی پرداخت و برخی ترتیب داد
و جدول اوصاف و تقویم را اصلاح نمود و حساب جلالی را در آن داخل ساخت و در آن تحصیل

در کتب
عسکری
مردول جلالی
در کتب
مردول جلالی
در کتب

(۱) واقع در کتبه و در غاب
(۲) طغولت عسکری و خواب را در کتبه و این روایت را جعلی میدانند
(۳) جلوس ۲۶۵ - وفات ۲۸۵ مناجح التواریخ
(۴) سال تاریخ جلالی را سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل نه دقیقه اعتبار کرده اند نام
ماه های آن همان نام ماه های فارسی است. بعد از آن تاریخ سال چهار صد و هفتاد و یک شمسی است
و حکم ملک شاه سلجوقی و وضع گردیده (غیاث القفط و ذکا الملک)

خواه نظام الملک را با حکیم حسن صباح رشتۀ مودت، استحکام پذیرفت و درین خود عهد
 که هر کدام از ما بر تبه و دستکاهی رسد، از دو نفر دیگر واری نماید و چون خواجۀ بدولت
 پسران سلجوقی بر تبه وزارت ارتقا جست عهد قدیم را بیاورد و هر دو رفیق درین
 نوازشش کرد و برای حکیم هزار و ده صد مثقال طلا بر ملاک فیشا پور نوشت، و این مبلغ را
 بطور مستمری مفروض داشت و برنی گویند فرقه از فیشا پور با قطن و جاکیر داد و حکیم بدان مبلغ
 معیشت میکرد و تصنیف و تالیف مشغول میبود.

بدین مرتبه

صحه

از حافظه او می نویسند نوبی در اصفهان بمطالعه کتابی مشغول گشت و هفت بار
 مطالعه نمود و بعد با در فیشا پور آن کتاب را از بر ملاک کرد و چون مقابله کردند با اصل نسخه بجز
 چند جای محدود مطابقت داشته گویند روزی بر عبد الرزاق وزیر درآمد و او با امام القراء
 ابو الحسن در قرآنی از آیات کریمه مباحثه و تحقیق میکرده و چون خیام رامی بسند مسئله را
 با عرض میدارد. خیام اختلاف قراءتها و علت هر قراءت و شاید آرایان میکند
 و اخیرا یکی از وجوه را ترجیح میدهد و غزالی حکیم میگوید: خدا مثل ترا زیاده کند. گمان ندشتم
 شخصی از قراء درین موضوع اینقدر یاد داشته باشد تا چه رسید یکی از حکما.

نادر

قدت

از تصنیفات حکیم است

(۱) خواه نظام الملک و وزیران پسرش لشاره بوده و خواجۀ وزیر صاحب رای چنان تیر و کیاست بود
 در روز جمعه رمضان ۵۸۵ هجری است یکی از غزالیان حسن صباح شهید گشت بعد از شهادت خواجۀ در نیمه شوال ۵۸۵ هجری در کدشت.

در این کتاب

رساله در طبعیات

و رساله در وجود

و کتابی در کون و تکلیف این رساله در مصر طبع رسیده

و رساله میزان الحکمه

و لوازم الاکنه در اختلاف فصول اربعه و عله تفاوت هوادر فایم سببه

و کتابی در جبر و مقابله در فرنگ طبع شد

و جزوی از زیج ملک شاهی دار و پا طبع رسیده

و رباعیات او که با سینه مختلفه از عربی و لاتینی و انگلیسی و ایتالیائی و غیره ترجمه طبع

گشته و این رباعیات او است که در برابر شهر آن سایر فضائل حکیم چندان فائز

نماید (۱) و در هند و ایران و غیره طبع گشته و عده رباعیات او را کم و زیاد میگویند

رباعیات حکیم طبع ایران دارای سه صد و شصت و یک رباعی باشد و دیوان رباعی

طبع هند او تا ۸۰۰ رباعی میرسد و ازین ظاهر می شود که رباعی دیگران هم بدیوان حکیم

الحاق یافته .

(۱) ادیب فاضل ذکاء الملک عده رباعیات او را پانصد و نود و یک میگوید و میگوید که تا پیش از فیاضی

صاحب این سبک نبوده و امتیاز رباعی با این است که چهار مصرع میباشد مصرع اول و دوم و چهارم قافیه

دارد و مصرع سوم بی قافیه مؤلف گوید و یک امتیاز رباعی آنست که از فروع بحر مزج نیک و نامید و تا ۲۴ وزن نافع شود.

در باره سید مرتضی در کتب و کلام

۳۶

حکیم را بعضی تاسخی و جبری میدانند و شاید نشان این کمان هم رباعیات
حکیم گردیده چه رباعیات او دارای مطالب فلسفی باشد با آزادی افکار و از فلسفه است
ومی و معشوق بحث راند و بی ثباتی دنیا را شرح دهد و گاه از تصوف توبه و انابت هم
سخن زند. از رباعیات حکیم است در پشیمانی و شرم از گناه به

رباعی

بافس همیشه در بسروم حکیم / وز کرده خویشتم بدر حکیم
گیرم که ز من در گذرانی بگرم / زین شرم که دانی که چه کردم

تو وحد - و امید

گر که هر طاعت نیتم هرگز / در کرده ز رخ ز فتم هرگز
نوسیدیم ز بارگاه کرمست / زیرا که یکی را دو تکفتم هرگز

آزادی و قناعت

چون حضرت حق زرق تو قیمت فرود / بگذره نه کم شود نه خواهد فرود
آسوده ز هر چه نیست بیاید شد / آزاده ز هر چه هست بیاید بود

بی آزاری - توکل

خواهی که ترا تبه ابرار رسد / پسند که کس را از تو آزار رسد

نفسم در میان بدیدم
آرزوی راه آسمان دوری
ندم آنکه بیاید دوری
بهر نفس و نفس نگر

ع. د. ب.

از مرگ میسندش غم زرق محو کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

بی تعلقی ^{مدرسه کی}

درد بهر آنکه نیم نماند دارد ^{زنا} و ز بهر شست آستانه دارد ^خ
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گوشه و بزگی خوش جان دارد

نکوهش از بدخواهی ^{با دار}

بدخواه کسان هیچ بقصد درند یک بزکند تا بخودش صدمه درند ^۳

من نیک تو خوامم تو خواهی برین ^{بصاف} تو نیک بهیستی و من بد برند

کاجونی - واضر الغیر

گر شادی از آن خویشتر میدانی ^{ازین} کاسوده دلی را بغیبتشانی

در ماتم عقل خویششین همه عمر ^{بصاف} پندار صیبت که عجب نادانی

طاعت - سخا - منع غیبت ^{جان}

منت کن و فیضه حق بگذار ^{کام} و آن لقمه که داری ز کسان بدار ^۳

غیبت کن و بگوئی کس را آزار ^{حامن} در عهده آنجهان منم با و دیار

ترک تعلق

تا در جوس لایب و جام می ^{دری} یاد پی آواز دلف با گشتی ^ب

اینها همه چشواست خدا میداند تا ترک تعلق نکنی مرد نئی

مقصود و تحقیق اوست عز اسمہ ۲

هفتاد و دو ملتند درین کمیش از ملتها عشق تو دارم در پیش
چه کفر و چه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود توئی بهانه بردار پیش

جامعیت انسان ۲

ای آنکه خلاصه چهار ارکان بشو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و دودی ملک انسانی باست هراچیز می نمائی آن

گنای ۲

در راه چنان رو که سلا نکشند با خلق چنان زنی که قیام نکشند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و اما نکشند

راز جهان را فاش نمیتواند

اسرار جهان چنانکه در دفتر است گفتن نتوان که آن وبال سر است
چون نیست دین مردم دنیا اهلی نتوان گفتن هراچیز در خاطر است

سخنی مرگ هر جا یکسانست ۲

چون عمر بسبر رسد چه بگذرد چه بلخ پیمانہ چو پر شود چه شیرین چه تلخ

کتاب مولای

خوش باش که بعد ازین تو ماهی از سلج بفره آید و از غره سلج

قناعت - ترک تعلق

یکت نان بدو روزگارشو حاصل در و ز کوز به شکسته دم آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

اهل ظاهر بحقیقت نرسیدند

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمان شمع اصحاب شدند

ره زین شب تا یک نبرد بزرگ گفتند فسانه و در خواب شدند

قدر شناسی از حال

از خادمان زمان زاینده متوسس و نه هر چه رسد چو نیست پائینده متوسس

این یکدم نقدر العشرت گند از رفقه عینیش و ز آینه متوسس

رباعی

روزی که گذشته است از رویا دکن خردا که نیاید هست فریاد کن

برنامه و گذشته نیاید کن حالی خوش باش و عسر بر باد کن

گویند از تمام رباعیات حکیم همین صدای دور باعی فوق بر خیزد و مقوله (اغتم غتم
الفرصة بین القدین) حاصل آن باشد و درین فلسفه با (ایکورس) موافقت دارد.

دقت - بچشم کون

آینه بین که با بیار
بجز که به حوض

نیمه صفا
کلیه اهل

تقدیر

ماده صفت سود کاردی عینیت
نسیبایی عود و اینها به قیاس در است

۳۸

زندگانی گونی خواب خیالی است

آدم چو صراحی بود و روح چو می قالب چو نمی بود صدائی درنی

دانی چه بود آدم خاک کے قیام فانوس خیالی و چراغی درمی

تعلیق بر شوه و حرام خوری

افتاده مرا بای مستی کاری خلقم ز چه می کند ملامت باری

ایکاش که هر حرام مستی دای تا من جهان ندید می به شکاری

شاد باش و سوسم جهان مخور

بر خیز و مخور غم جهان گذران بنشین جهان بشاد گامی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت تو خود نیایدی زو کران

مناجات

یا رب بدل سیر من رحمت کن بر خاطر غم پذیر من رحمت کن

بر پای خرابات رو من بخشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن

فلسفه آفرینش - توضیح

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است گردنده فلک بر این کلاه بوده است

ز نهار قدم بچاک آهسته نهی کان مرد مک چشم نگار بچیده است

مشرف

در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله زرخون شهریار بود
هر برگ بنفشه که زمین می روید خالی است که بر روی گلابی است

عهد

آزما نگر که دو فنون آید مرد در عهد و فاکر که چون آید مرد
از عهد عهد اگر بر روی آید مرد از هر چه گمان بری فنون آید مرد

افسوس جوانی

افسوس که نامه جوانی طی شد وین تازه بهار از غم غم طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباز فریاد ز غم که کی آمد کی شد

بنحوی از مرگ

آنرو نیم که عزمیم آید کلین نیم را خوشتر ازین نیم آید
جانی است درین جهان از غایتی تسلیمیم چه وقت تسلیم آید

عجز از معرفت

آنان که خلاصند جهان ایشانند بواج فلک براتی فلک رانند
وز معرفت ذات توانند فلک گشته و سرنگون و سرگردانند

بسیار است که حکیمان دل گویا
عجز از معرفت

عجز از معرفت

آرزوی این جهان دوری
نه دهنده ز باره روزی

۴۰
و نیا بکس باقی نماند

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هر یک براد خویش نختی بدوند
این کهنه جهان بکس نماند جاوید رفتند و روز دیگر آینه و روزند

کاسه

این کاسه که بس کوش پر دانه اند بشکسته و در رگدرا نداخته اند
ز هزار بر او قسم بخوانی نختی کاین کاسه ز کاسه های سر خسته اند
حکیم در این رباعی از تکبر و خسر ابرم عجب نهنی میکند و مرزاید ل این مضمون را بسبک خود
در آورده چهار تا (زمین دل) معرفی کند و گوید در هیچ زمین از آداب با ایست بس راه رفت
چنانکه می سراید

قدم زدن
بخورد بسین

۴۱
درین ادبکده جز بسویج جاگذار جهان تمام زمین است پاکگذار
هم در مضمون حکیم گوید

این کوزه گران که دست دکل دارند عقل و خرد و هوش بران بکارند
بر گل گد و تیا نچه تا چند زنند خاک بدن است تا چندی چندارند

نکو هوش از صحبت نماند

جاغم لبذای آنکه او اصل بود سرد قدشش اگر نه هم سهل بود

خواهی که بدانی به یقین دوزخ را دوزخ بجهان صحبت نابل بود

ابر - هوا

روز نیست خوش و هوای گریست و نبرد ابر از رخ گلزار همی شود یک کرد

ببل زبان حال خود با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد

لطف و نکون

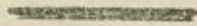
ممشوقه که عمرش چو غم باد و روز امروز زمین تملطنی کرد آغاز ^{کربان}

چشم من انداختدمی چشم و برفت یعنی که نکونی کنی در آسب انداز

باره طوس در اول درجه کنی

مرغی دیدم نشسته بباره طوس در پیش نهاد کله کیک کاوس

با کله میگفت که فوس فوس کوبانک جبر سها و کجا ناله کوس



خاقانی

ابی برین فضل الدین برهیم ابن علی بن جبار شیروانی شاکر و رشید و داماد
 ابو العلاء گنجوی است و چندی از فکلی شیروانی هم شاکر دی کرده و فکلی نیز شاکر و
 ابو العلاء بوده . در ابتدا تحصیل علم پرداخت و پس از آن میل بشاعری نمود و حائقی تخلص
 میکرد . وقتیکه دین فن ممتاز گردید و بار خاقان کبیر منوچهر اقصان تقریب حبت
 و بجز او پرداخت و مورد عنایات خاقان گردید و تخلص خود را هم بدین تقریب خاقانی
 مقرر کرد . گویند خاقان در صله بهر قصیده هزار طلبا بخاقانی می بخشید و اخیر خاقان
 از و بخشید و بقلعه شادروان حبس فرمود . ارباب تذکره در سبب حبس او
 می نویسند که خاقانی میخواست عزت اختیار کند خاقان رخصت نمیداد .
 ناچار خاقانی فرار کرد و مجد و دیلقان بدست گماشتگان شاهی دستگیر شد
 و حکم خاقان اسیر گشت . اما شعر العجم این روایت را سخیف دانسته و میگوید
 سبب حبس خاقانی انگشتری بود که ملک الوزرا ، خواججهیل الدین موصلی برسم یادگار
 بخشیده و گفته بود یادگار نگذارد و کس نبرد . خاقان انگشتری را از خاقانی
 خواست ، او مضایقه نمود و بجنور تقدیم نکرد و لهذا پاداشش آن حسن گشت
 بهر تقدیر پس از شش ماه بشاعت مادر شاه از بندرانی یافت و بشکر آن انعام

من گشت

حرمین بستان و در عرض راه ثنوی (تختة العراقین) را نظّم کرد و سپس از زیارت
 اماکن مقدّسه بازگشت و در عراق قیام ورزید و خاقان فرمانی با حضار او فرستاد
 و او سیل بغزالت داشت قصیده مشتمل بر معذرت و استغفار از ملازمت بیخ
 سرود و استعفی شد .

خاقانی چندی بجنوب قزاقی سلطان ممدوح ظهیر نیز تقریب جسته و اخیراً در تبریز
 انزو و آگرید . اینجبه عارف جامی او را از عرفای شماره دو در نجات الانس احوال نام
 او را در ذیل شعرای متصوفه می نویسد . وفات خاقانی را در باب تذکره ۵۸۷
 ضبط کرده اند ولی از تحقیق جیب السیر استناد می شود که آنست که هم جبات داشته
 خاک بود در سر نایب تبریز است و از معاصرین خاقانی است انوری و ظهیر و غیره
 شعرای قرن ششم .

خاقانی در نظم سبک خاص پیوده و آهنگ مخصوصی برداشته که موسیقی
 الفاظ و مطراق کلمه بندی و آهنگ او روح را با همتر از او آورد . قصائد غزلی او طولانی
 و بیشتر دارای دو مطلع و سه مطلع باشد و گاه از سه مطلع هم تجاوز کند و همه ابیاتش
 مشون بملیحات و اصطلاحات علمی است و اینجبه شکل و شرح طلب گردیده
 و بر قصائد او شرح نوشته اند . عارف جامی در چهارستان می نویسد :

خاقانی را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم گویند و در سینه سخن ممتاز است انباز نزار و در موعظ طریق سنائی سپرده و دیوان قصائد او چاپ کانپور در دو جلد طبع گشته و مجموع آن ششست است بر (۱۵۷۳) صفحه. جلد اول قصائد و قطعات و غیره نهصد و پنجاه و چهار صفحه. و جلد دوم در بخشش ۶۱۹ صفحه باشد بخش اول غزلیات و رباعیات و بخش دوم نثر و قصائد عربی است در حمد و نعت و مشتمل نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و چون بر ایات او شرح نوشته اند عدد ایات هر صفحه مختلف و از هم فرق دارد و بعضی صفحات معده و مبروده بیت و بعضی کمتر از آن شش و پنج بیت هم باشد. تحفه العراقین او مثنوی است که کوچک و داخل بدین کلیات نیست. و نسخه چاپ آن بنظر نرسیده.

از قصائد او است در موعظه

ظنلی هنوز بسته گواره فنا مرد آن زمان شوی که شوی ز بهر چید
 جانان درون با ناز و طبع از برون کج دیو این بیضه و جمشید ناشنا
 در کعبه نخست گریختی رفت اینجا سجود مہو کن و در عدم فضا
 امروز سگه سار که دلداز فرستید چون مال روانه نشود نقد تو روا
 اکنون در آفتاب که سسج تو بر روی است کمانگه رفت سوی فکر و غیرت شد دعا

گر در سموم با دینه لایحه شو مادر
 آرد نسیم کعبه ز آلا لکته شفا
 لا را زلاست باز ندانی بکویین
 گری چراغ عقل روی او انبیا
 اول پیشگاه عدم عقل ز او پس
 آری که از یکی کی آید در بستدا
 دروازه سرای نزل ان صبر عشق
 دندان کلید ابدوان در حرف لا
 فیض هزار کوزه و زیز ابر کف شکر
 برک سبز اربطوبی وزین باغ گیاه
 عیسیت دوست که حواریستنا
 قراک عشق گیرند و بنا عمل از آنکه
 شیخ ان بزن که چراغی است زو میر
 پنج هوس کن که در حق است کم بقا
 وز نوی رهبران طریقت طلب و فنا
 ارکوی هنر ناطق بیعت بر قدم
 بر سن دل و الرض تو قول آانه
 هم موسی از دلالت گشته مستمع
 عی و شمی قائد تو شمع مصطفی
 هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی
 نظمت معلمی که کند عقل را ادب
 نطقش سفر حرمی که در نفس را شفا
 بر نامه سپیده صبح ازل هنوز
 کوه بر سپیده سپید ازل بوده پیشوا
 ذراتش مراد عالم و او عالم کرم
 شرحش مدار قبله و او قبله شناسنا
 در شرح شاعر معانی و وطن عزیز ما رشید و طم اطلحی می سراید
 بهار عام نکفت بهار خاص سبیه
 دو نوبهار از ان عقل و طبع یافت نوا

در وقت صبح ۹ شب آری ۲۰۰۰

مادر

مادر

سینه

بهار عام جهانرا از اعتدال مزاج بهار خاص مرشد سید الشعرا
 اگر بگوهر رسیدی روایت سخنش زبیدی رشید جواب آردی بجای صدا
 برای نوح دل و عیش ناگوارم خست گوازشی ز تجتت مفرجی ز شتا
 معانیش همه یاقوت بود ز یعنی مفرج از زردیاقوت بهر برود
 در تعریف شب و هلال عید و شفق
 گردن شب زمین عید خست طلسمی تخم عین مفرج جرات در خط مغرب رقم
 کرد رخ آفتاب زرد قورنایان بر فلک از ما نوشد زه سپهر علم
 بر زده زمین ماه گوی زر خست بر بسته در آن گوی ز جیب قیامی تخم
 گفتی غم شمس چرخ ناخون ز هر در کز بن ناخن دوید بر سر دانه اشوم
 آب نغم شد شفق بر غم و شب نگر از لب تم نیمه عرق در آب نغم
 باد بر آگشت خلق این جو قلم آن چون خلق چو طغیان بود شا و خون دلم

مدد دور
 بیس
 صفت آردن

عبارت تو بگو
 نقده
 درین
 آن زرد
 (مفرج)

(۱) رشید و طواطمی بسبب تخلفه دوم تهنی میشود فاعمل وادیب و استاد شعرا بود
 و از جهت صفات جبهه او را و طواطم میگفتند که بعضی خطاها یا قضاها است. بزبان عربی و فارسی
 هر دو نظم و نثر میگفتند. دیوان او مجموعاً از صنایع بدیعی است. مدائق السحر و غیره تا اینجا
 مشهور است. و فاقش یاقوت حموی ۵۷۳ و دره نشا و غیره ۵۷۸ میزنند. از دست
 سیم و زرد و جهانم نیکند که روی عقل هست کج نیکنای بر کج سیم و زر

(اشعرا مطلقاً مفرج)

بهار

آفتاب تبیع صورت میدارد آن کالبد خاک را نزل رسیده از روان

(از زبان) در سر صبح علاوه می نماید چه طلب بدو آن نام است مگر گویم معطوم ضمنی

تصحیح نموده

قصه

سگانه

غاشیة در است ای بر کتف آفتاب خالیه سای است با در صدف بوستان

عکس شکوه ز شاخ بر آب خاد راست چو قوس قزح بر کده کمشان

فی عیب ارجای برف گره و تیشه ایچ معدن کافور هست خطه بندستان

میرد دوشیزه باغ سخن طینت بدین عیسی کیر و زه گل عهد طربستان

حکمت

مراد پر تعلیم هست من بطن با ندهاش دم تسلیم عشر و خم زانو دبستانش

سر زانو دبستان است چون کشتی نوح آنرا که طوفان حجش در او است جدوی گردد دانش

خود آنکس را که روزی دبستان از سر زانو نه تا کعبه شیر بود جدوی نه تا ساق طوفانش

کسی کاخ خضر معنی راست و امنگیر چون موسی گفت موسی آب خضر بینی در گریبانش

چشمه اش آب قی که خاموشی است تا پیش همه تعلیمش اشکالی که نادانی است برهانش

مراد بلوح خاموشی الف بی قی نوشت تا اول که در سر زانو است ز خاموشی است دانش

کلیه در
عبدالله و کربن
عبدالله و کربن
کعبه
کعبه
کعبه
کعبه
کعبه
کعبه

بهار (مردم نوح)

نخست از من زبان بسته ک طفل اندر تو آموزی ✓
 چنان بودت ملقین مرا کلبه اخت کاند من
 ز بهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان
 درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد سینه بنوم
 هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارو
 باول نفس چون زبور کافر داشتیم لیکن
 مگر بنویست تا کافر شود نفس از سر عادت
 میان چار دیواری بجاکشش که دم و زخون
 که کورشتگان باشد بخون اندوده بیرون
 نترسم ز آنکه نباشش طبیعت کور بشکافند
 بلی خود بهمت درویشی رخ رشید میاید
 سیدمانی است این بهمت بکلت حاضر و پیشی
 ز بهی خضر سکندر دل ز تو تخت و خرد تا جیش
 دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرح و تفسیرش

(۱) باشش طبیعت و همتا شریعت از تشبیهات تازه است و بدینگونه الفاظ مطران آینه گزاف
 معلوم میشود .

حرمه در (تربیت الهی) کتب
 من کمال

شکر
 حواس
 سینه
 حور
 نفس
 حواس
 حواس

حواس
 سینه

بدین قسم
 مایه

عقل

برقم پیش شاهنشاه هست تا زمین بوسم اشارت کرد دولت را که بالا خوان بنش
این قصیده خاقانی را سار استادان استقبال کرده اند از متاخرین مرزا بیدل نزدیکین
زمینه قصیده دارای مد مطلع در منقبت شاه ولایت مآب و داد سخنوری
میدهد و در اینجا چند بیت از ان نگارشش می پذیرد :-

بیدل

باین شوری که در سردام از روی پنهانش سر موی اگر بایم جهان درد گریبانش
وگر در عرصه شوق چون رنگی بگردانم محرف میخورد کیسب جهات مهر ارکانش
ولی ناموس غیرت از فصولی شرم میدارد که بر خوان تو هم عینم استغای مهبانش
نمی نمم مرادی نین طپید نگاه بی حاصل که دل بر وصل نازد یا جگر کا به بربانش
بافسون خیال هرزه دو تا کی نفس سوزم نه دنیا ساغر تسکین نه من بمون عیشانش

مطلع دوم

امید اینجا بفا زنگاه حسرت رفته سامانش بهر دستی که دیدیم پاره دار و زده اش
کشاکشهای حرص از بس چون انگیزت در با بد زو عافیت از کویچه چاک گریبانش
دین صحرا چه خواهی خور و جز اندوه ناکامی وداع سلک دندانهاست فتن یک برایش
ز چنگلهای نیم با تغافل زیستن تا که حذر کن از زبان غار و دندانهای شعبانش

تو ندان طبع بر رزق داری تیز و زین غافل
 که میریزد هلاهل ترین سکاف چند انباش
 فریب اعتبار دهر خوردی حیفا بی همت
 نگونی داشت معرجهش درین بونباش
 درین مطب بخسپیدنش کردی خمیرت را
 بجز خامی چه بردی ز تنور سرد بی نانش
 زمین این بیابان سبزی یعنی نمیدانست
 که در قیغضب نغمه تهنشاک اگر دعولاش
 غبارفته از شو نیزنگ خسر دکاران
 قیامت میکند هر چند برده است آب یوناش
 صراط السیقی همت پیش نظر آما
 اگر مرثگان پوشند زحمت گم کرده رانش
 دین مرتع شکار مکر و با بان شد آنغافل
 که آگاهی ندادند از گنم شیرزدانش
 که امین شیریزدان مرتضی اصفه غالب
 که میخوانند مردان حقیقت شاه مردانش
 ز علم غالب اطلاق غضنفر میکند فطرت
 مبادا غفلت اندیشه از اصناف شیرانش
 دولتشاهی نویسد که :- اشیر خسیکتی معاصرو معارض خاقانی است و از دیار فرغانه
 و ترکستان بارزوی مشاعره اینک خاقانی کرد و سخن خود را از سخن خاقانی مقدم نمیدانست
 این قطعه را خاقانی بنامه و اشیر (۱) فرستاد :-

(۱) اشیر دانشمند و فاضل و سخنور و الاریبه است بعضی او را پارتوی خاقانی ترجیح میداده اند
 مدح آنک ایله کرد و بر او قزل ارسلان بوده مولدش خسیکت است از مضافات فرغانه و
 بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت داشته و بمقامات عالییه رسیده و وفاتش
 در سنه ۵۶۲ هجری قمریه و در واقع شده . مجمع الفصیح ، سده و لشاه .

قطعه

غرد خراطیه کش خاومه بنان من است سخن جنبیه بر جاطر و بان من است
 بگرد کار که دور زمان پدید آورد که دور دور من است زمان بان من است
 منم که یوسف عهدم بقبط سال سخن که میزبان گرسنه دلان بان من است
 بشرق و غرب رو و ناله ضمیرم از آن کیو تر فکلی سبک را یکان من است
 ز زار خواهی هر بلخی ترسم از آن هنوز در عدم هستم که تهر من است
 منم بوجی معانی پیمبر شعرا که معجز سخن امروز در بیان من است
 تویی که صاحب قبح منی اگر رو یقین تو کشته شوی آتش تو من است

ایش در جواب این قطعه نوشت :-

گر بکشای سخن خاومه توان من است خزینه دار روان خاطر روان من است
 کشید زین من این دیده هلال رکاب از آنکه شهسپ روح الله من است
 کن رود دامن بان چو پوچر در شد که در ولایت معنی کدای من است
 من ارسلان شده ملک قما ختم زین رو جهان قصیر و خان صدیک جهان من است
 کمان من نکشد دست و پا روی شیردان که تیر چرخ یکسان از کمان من است
 نه من قرین وجودم سفته بود گفتن هنوز در عدم هستم که تهر من است

زمان زمان زمین گستر خردشست
 مجال باشد گفتن زمان زمان است
 وگر زبان مهنی سر این دعوی
 بکلم عقل سبیل میکنم که آن است
 این بیت از آغاز فتوی تحفه العراقین است و
 ما یم نظارگان غناک
 زین همه سبزه بهره خاک
 و از رباعیات خاقانی است این چند رباعی و

مدار وجود

ای یافته از فضل خدا میکنی
 گاهی که شوی چار با کیستی
 باید که نوازشی بسیار تو
 از خود رسائی بدشستگینی

شریعت

احکام شریعت چون شمع عام
 بیرون هر از راه شریعت یک کلام
 هر کس که سر از حکم شریعت سپرد
 در مذمبات آن حرفت نیست تمام

در ویش

در ویش که اخلاق الهی دارد
 در ملک وجود پادشاهی دارد
 چون قدرت او ز با تمانی است
 دانستن چیزها کماهی دارد

دل دانا

درد بر بغیر از دل دانا پوچ است سرمایه بگر و گنج صحرا پوچ است
گر بازی سخت بگنجامی پرسی اول ز جباب در قیاس پوچ است

ارباب عبادت

هر کس که ز ارباب عبادت باشد بر چهره او نور سعادت باشد
ایام وجود او براه فخر کنند در خدمت او بخت سعادت باشد

عهد جوانی

گر عهد جوانی بوفت کس کش نیست چندین چه دود پای بر آتش نیست
انگاه که بود ناخوشی با خوش بود و امر و زکله او نیست خسته با خوش نیست

از دنیا چیزی در دست نمانده

دانی ز جهان چه صرفه بر بستم هیچ و ز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع طربم ولی چو شستم هیچ و آن جام جم ولی چو شکستم هیچ

از آقا ز قضا د عربی او است. این دو سه بیت در مناجات است:

لکنا محمد یا ذی الجود و الجود العلی تبارکت تعطی من تشار و تمنع
الهی خلاصه و حرز می و مو علی الیک لدی الاعسار و الیسر افزع
الهی لمن اعطیت نفسی سؤلها فانا انانی رو قته السنه اتمه ارفع

انوری خاورانی

حکیم ابوحدالدین علی بن اسحاق انوری از شعرای نمره اول است در قرن ششم
 مولدا و ایور و از اعمال دشت خاوران باشد. آغاز حال در مدرسه منصوریه طوس تحصیل
 پرداخته و در علوم متداوله مهارتی بکمال یافته بتخصیص در بیست و نهم و پس از تحصیل
 بخدمت اساتید شعرا رسیده و میل شعر کرده. گویند در آوان تحصیل بتنگدستی
 گرفتار بوده و روزی بر مدرسه نشسته و دید شخصی معتبر با ساز و سامان و خدم بسیار
 سوار میگردد. انوری پرسید این کیست گفتند شاعر سلطان است. پس انور
 نیز بوسیله شعر بدربار سجری باریافت. و این قصیده را از او ایل طبع و سبب
 اعتبار او میدانند:

تادل و دست بگردگان باشد دل و دست خدایگان باشد
 ولی ز ایات مابعد آن معلوم میشود که این قصیده اولین زاده طبع او نیست بلکه
 ساها پیشتر به شعر پرداخته و دولت تقرب مینگشته چنانکه میگوید -
 خسر و ابنده را چوده سال است که همی آرزوی آن باشد

(۱) نام انوری را محمد بن محمد نیز نوشته اند و تخلصش نخست خاوری بود بعد با انوری قرار داده
 سخن و سخنوران ج ۱ - ص ۳۵۷ -
 بعضی انوری را بلخی میدانند.

کز ندیان مجلس ار نشود از قیامان آستان باشد

شعر العجم راجع باین قصیده می نویسد که :- امیر معزی ملک الشعراء سلطان مستبها درجه
قوه حافظه داشته هر قصیده بیکبار شنیدن حفظ او می شد و چون شاعری بحدود
سلطان مینی از قصیده خود میخواند چون از پیشتر شنیده می بود ؛ میگفت قصیده ازین
است و فوراً بقیه را ازین میخواند و شاعر تا کام از دربار بر میگشت . انوری که ازین حال
مسبق بود با تغییر لباس پیش امیر معزی رفت و گفت :- من شاعرم و قصیده در مدح
سلطان سروده ام و خواهش دارم بشرف حضور برسد . امیر معزی گفت :- قصیده
خود را بخوان که بشنوم . انوری خواند :-

زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه زهی میر وزهی میر وزهی میر

امیر معزی اصلاح کرد و گفت بایست مصرع دوم چنین باشد :-

زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه

انوری سخنی چند خنده آور نیز گفت . و امیر معزی پنداشت اسباب خنده فراهم
آمد و گفت فردا قصیده ترا از نظر پادشاه میگذرانم . فردا که انوری توسط ملک الشعراء
شرف حضور حاصل کرد و بخواندن قصیده خود اجازه یافت باهنکی استوانه

تا دل دست بجز و کان باشد دل و دست ندانگان باشد
 شاه سبزه که کمترین خدمش در جهان پادشاه نشان باشد
 و بعد سگته کرده و بملک الشعرا خطاب نموده میگوید: اگر قصیده از شما باشد بقیه را خود
 بخوانید و باین حکمت او را ساکت ساخت بهر تقدیر انوری بجنور سلطان منتهای تقرب
 یافته چنانکه از اسپ تبخلم او فرود آمده و دو بار منزل او را از قدم خود شرف بخشید
 و اخیراً انوری ترک ملازمت خستیا ر کرده و بطرف بلخ رفته و سبب آن بوده که انور
 سالی از روی نظرات نجومی حکم کرد که فلان روز طوفان عظیمی از باد بر انگیزد و اکثر آبادی
 و ابنیه ویران گردد. عموم اهل این و اجمعه سردابه با بریز زمین کنند و در روز موعود در آن بخیزند
 اتفاقاً در آن شب و روز نسیمی که چراغ را گل کند فواید. سلطان بروی برآشت. انوری بخند
 کرد که اثر این قرانات بتدریج ظاهر خواهد شد. فرید کاتب (۱) در مخصوص گوید: -
 گفت انوری که از اثر باد های سخت ویران شود عمارت و که نیز سر بر
 در سال حکم او نوزیده است بهج باد یا هر سال الیاح تو دانی و انور

وفات انوری در سن ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۹۷ می نویسد. و بقول دو آتشاه در بلخ وفات

(۱) فرید کاتب در شاکر انوری در مشرعی حضور سلطان سبزه است. در شکستی که سلطان از کور
 خان یافت فرید این رباع گفت: -
 شاه باستان تو جهانی شد راست
 تیغ تو چهل سال را اعلیٰ کین خواست
 که چشم بی رسید آنهم قضا است
 آنکس که بکایت حال پانده است سخا

یافته و پهلوی سلطان احمد خرد و بیرون گشته .

پروفسور والن تن کو سکی در شرح حال انوری کتابی بصفاست (۱۷۰) صفحه
درست شکر برک تالیف نموده و هر یک از شرح حال و خصوصیات و شرح ابیات
و زبان و تاریخ تصنیف و ترجمه قصائد و غزلیات و رادربانی جداگانه نگاشته .
اما کلیات انوری چاپ کانپور چار بخش و (۷۶۳) صفحه است هر صفحه از ۱۷ تا
۱۹ بیت باشد که تقریباً ۱۴ هزار بیت میشود . قصائد (۴۱۶) صفحه . غزلیات
(۱۲۰) صفحه رباعیات (۴۶) صفحه قطعات و غیره (۱۸۱) صفحه است .
انوری در سبک از ابو الفرج رونی (۹) پیروی میکند و باو اعتقادی مخصوص دارد
مؤلف سخن و سخنوران گوید . اشعار انوری اغلب عربی السلوب و حقیقت بدان ماند
که مفردات فارسی را در قالب عربی ریخته باشند و نیز بر جمله های عربی شتم است و رنگونه
کارها که مایه از میان رفتن تعادل زبان و لغت میشود اگر چه اساساً بد و مردود است ولی عیاً
گاهی این جل را چنان بجاری برد که گوی عبارت پارسی و تازی را چون دو فلز مختلف
با یکدیگر گداخته و در یک قالب ریخته اقیانوس را برده اند .

(۹) از شعرای عهد سلاطین غزنوی است و رونه قریب ایست از نشتا پورا از دست .

لذو ز جوان کرد بیل پیرو جوان را ایام جوانی است زمین با و زمان را

بهار

صبا بسبزه بیار است روی دنیا را / نمود گشت زمین مرغزار عجبی را
 نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک / بهره آب دم معجزات عیبی را
 مذکران طیور اند بر منابر شمع / زین شب متر صد شسته اعلی را
 بهار در و گوهر میکشد با من ابر / تا رموکب روی بهشت ضعی را
 چمن مگر سلطان شد که شاخ نترس / طلوع داد یک شب هزار شعری را
 چه طلعه هست که طحال باغ می تیز / بگونه گونه بلاغت ابو نعیم طوبی را
 صبا تعرض زلف بنفشه کوشی / بنفشه سرچو در آورد این تمنی را
 حدیث عارض گل در گرفت لاله شنید / بنفش نامیده بروشت این معنی را
 چنار چو کشته است بی گریه است / دعای دولت دستو صدر دنیا را

(دنیا) بالف نوشته میشود. ولی در مجمع الفصحا در مصرع مطلع و گریه زهر دو جا کلمه (دنیا)
 را به (یا) نوشته شاید رعایه توافق روی را در کتابت کرده اند.

وله

باز این چه جوانی و جالست چهارزا / و این حال که گشته زمین را روز ما را
 مقدار شب از روز افزون بود و بدل شد / ناقص همه ایزاشد و زاید همه آنرا

بدریاست ۱۳
 لیل و نهار
 لیل و نهار

هم جگر بر آورده برده نفس را	هم فاخته بکشا و فرو بسته زبانه
گر خام به بجهت صبا رنگ زمین	از عکس چرا رنگ و چه آب روان
ز آن سپر برف ببرد از لطف کوه	چون رستم فیسان بخم آورده کمان
از غایت نگرانی که هوا راست عجب است	گر خاصیت برده طبع و خا زرا
گر نایزه آبر بند پاک بریده	چون هیچ عنان با زنده چپه سیلان
در ابر نه در وایگی طغش شکوفه است	یا زان سوی دار چه کساده است
در لاله نور بسته نه افروخته شمشیر است	روشن ز چو در در به طرف مکان

صبح

چون وقت صبح چشم جهان بپوشد خواب	بگسته شد خیمه شکن شب طرب
بنمود روی صورت صبح از کران شب	چون جوی سیم بر طرف نیگون سراسر
جستم ز جای خواب و ستم بجانم در	یکسینه بر ز آتش یکدیده پر ز آب
باشد که بستم از رخ سیمین و نشان	باشد که یا هم از لب نوشین او جاد

(۱) جگر و حرارت و بخاری است که آخر زمستان از زمین سه نوبت بر خیزد در جره اول زمین و در دوم آب و در سوم نباتات گرم شود و اشجار شکوفه کنند.
 (۲) تری - درین کلمه را بجهت ضرورت غلطی شده گذشته ولی اینگونه تصرفات شعر از رتبه در اندازد.
 (۳) نایزه - نیمه معنی فی میان تری.
 (۴) یا زان - یا زانک گمنده اسم حال است از یا زیدین یعنی آهنگ کردن.

کافد بربست کردم و برداشتم قلم و آلوده کرده تو ک قلم را بشکتاب
 بودم درین حدیث که ناگاه در نزد دلدار ماه روی من آن رشک آفتاب

قضا و قدر

اگر تو حال جهانیا ن نه قضاست چرا اجماری احوال بر خلافت صفا
 بلی قضاست بجز نیک بدعتان کظن بران دلیل که تدبیرهای جسد خفا
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه القصور است
 کسی ز چون چو آدم هم نیارود که نقش بند حوادث و پری و چو است
 بدست طپوزین عالم حقیقی نیست بعیش ناخوش خوش گریضا و هم سزا
 که ز بر کتب خضر چنان توان بودن که اقتضای قضا های گنبد حضرت
 چو در ولایت طبعیم از و گویریست که بر طبع و موالید والی و اوقات
 کسی چو دانه کاین کو ز پشت مینازنگ چگونگی مولع آزار مردم و ایت

بهار

روز عیش و طرب بستانت روز بازار گل و ریحان است
 از طاق است حسابا روی غدیر راست چون ز دره سوهان است
 لاله پر شاخ زمره بمشل قدحی از شبه و مر جان است

همه گلزار پر از پیکان است	تا کشیدت صبا خنجر بسید
بازمین شان بجدل پیمان است	فلک از باله سپر ساخت مگر
سوی گردو لب طبیعت نیست	میل اطفال نبات از پی قوت
هر که نفس باقی جا نیست	که کنون برود پروزی شان
غرقه اندر کوه الوان است	شاد باغ ز مشاطه طبع
بگونی چو بهارستان است	چهره باغ ز تقاش بهار
وز گرانیش گهر ارز است	ابرا بستن در دست گران

قناعت

تا یک شبه رو وفاق تو مان است	آلوده منت گمان کم شو
کاین منت خلق کا هوش جانت	تا بتوانی ندر کن از منت
کا بنجا همه چیز نیک ارز است	ای نفس بسته قناعت شو
چون مرجع تو بعالم جانت	در عالم تن چه میکنی هستی
وازا بد هر طریق احسان است	شک نیست که هر چیزی زیکی دارد
احسان نیست و نیک آسان است	لیکن چو کسی بو که نستاند
در ناستدن هزار چند نیست	چندانکه مروست و دادن

بخبر بگرا می در مضمون بیت اخیر چه سخن کرده که میگوید :-

بهنیازی همی دارد در میان و قفسند ما هم از دست ردخو چیزها بخشیدیم

وصف طبیعت

باغ سرمایه دگر دارد	کان شد از بسکه سیم زرد دارد
بسی طفلی رسیده نیست در او	که نه پسر این دگر دارد
می نماید که از رسیدن عید	چون دگر مردمان خسر دارد
طبع بر کارگاه شاخ نگر	که چه دیبای شوشتر دارد
گل رعنا بیاد در گرسست	جام زرین بدست بردارد
ابرینی کوسن رعد می زود	با گل اندر جهان جشتر دارد
گر ز بیجا ده تاج دارد گل	ز پیدش ملک تاجور دارد
بر ریاضین بگلکی ملکست	نه سرو کار مختصر دارد
هر زمانه چنار سوی فلک	بمناجات دست بردارد
مگر اندر دعای استقامت	در نه او با فلک چه سردارد
پیش پیکان گلنیم کشاد	هر شب از هاله مه سپردارد
بانایای شکر سرما	گر صبا عزم کرو فر دارد

تیغ در دست بید می چکند وز چه معنی زرد شمر دارد
 در چنین موسمی که باغ هستند کس نداند چه مدخس دارد
 یاسمین را بسین که تادوسه رو بار ققان سر سفر دارد
 دهن لاله چون دیان صدف ابر پیوسته پر گهر دارد
 لاله کوئی که بر زبان همه روز میج دستور دادگر دارد

اسپ

دی با مداد عید که بر صد روزگار هر روز عید باد بتایید کردگار
 بر عادت از و شاق بصر ابرون شدم با یکدو آشنا هم از انانی روزگار
 اسپ چنانکه واسه زیر از میان زیر وز کاهلی که بود نه نکلت نه راهوار
 دغفت و خیز مانده همه راه عید گاه من گاه از و پیاده و گاهی بر او سوار
 نه از غبار خواسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیزی غبار
 که طعنه ازین که رکابش دراز کن که نبله از آنکه غناش فرو گذار
 من داله و خجل تحسیر فرو شده چشمی سوی میس خشمی سوی بسیار
 شاگردی که داشتم از پی می دوید گفتم که بان چه؟ خیر؟ مرا کف با زوار

(۱) سکت : اسپ دکن

بیت
 در ۱۰۰ کتبه
 لیتو غار
 ۱۳
 قلم

تو گرم کرده اسپ بنظاره گاه عید عید تو در وثاق نشسته در انتظار
 عیدی چو ز عیدی چون تنگها شکر چه تنگها شکر که بخروار بانگار
 درین قصیده مطلع ووم دارد در بیج ووران مبالغه را بسره در غلو رسانده
 و میگوید :

ای کائنات را بوجود تو افتخار ای میش ز آفرینش و کم ز آفریدگار
 خواجه باقر (عزت) تخلص شیرازی نیز قصیده درین زمینه دارد در مقبت
 حضرت شاه ولایت آب گرم الله وجه و بیت انوری را تضمین میکند .
 در کار بیج شمه گنم این بیت انوری تاجق کند مبرکز خود پای استوار
 ای کائنات را بوجود تو افتخار ای میش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

حل

جرم خورشید چو از جوت در آید بگل اشهب روز کند ادهم شب را بر جل (۱)
 کوه را از مدوسا یه ابر و نم شب پر طرائف شود اطراف چه با موی چل
 سبزه چون دست بهم در زندان در صحرای لاله را پاس بگل در شود اندر نهیل

(۱) ادهم - اسپ مشکلی

(۲) بر جل :- اسپ که یکپایش تنها سفید باشد .

ساعد و ساق عروسان چمن را بیهیسی همه بر بسته حلی و همه پوشیده حلی
 پیش پیمان گل و خنجر بید از پی آنکه تا نسا زندگین و نکالند جدل
 بر خط فلک از باله سپر سازد ماه بر بیضا کرده از خیز زره پوشد تن
 باد با آب شمر آن کند اندرستان که کند باخ آئینه بسو بان صیقل
 وان کند عکس رخ لاله بگردش کیشب عکس آتش بکند گردن نور منقل
 مرغزاری شود اکنون فلک برداره راست چو ناکه تو کونی همه ناله هشت جل
 از پی آنکه مزاجش نخذ فاسد خون سنج بید از همه اعضا بکشاید اکمل
 هر نماز و گریه براق از قوس قزح در گهی بیسی افراشته تا اوج زحل
 بر شالی که بجز نیش مشش نتوان زد جز اجالی در دستور جهان صدر اجل
 آنکه رایش و بد اجرام کوکب را نور آنکه کلکش کند اشکال حوادث اعل
 دیگر شعرا نیز ازین قصیده استقبال کرده اند اما در متوسطین سلمان
 در متأخرین میرزا بیدل استقبال کرده سلمان مطیع انوری را
 بدو مصرع تضمین مینماید و می سراید :-
 شاه انجم چه مشرف کند ایوان جل عامل نامیه را با ز فرستد بعل
 ابر نوز و ز چو از بحر براید بهوا جرم خورشید چو از حوت در آید بعل

زرد مهر کند قلعه کوه را ابلق شهب روز کند اوجم شب را اجل
 ابر بر بیضه کا فور که بر کوه نهاد کند آن بیضه کا فور سر اسر صندل
 حسن گل جلوه به یاد بوی این راز دل عرضه کند خاک بوی گل
 بلع بموعه انواع لطائف کرد سبزه بن خط چمن صد و چو شیر جلد
 بلبلان بر گل آمد بگ سیرند سرود عاشقان از رخ مستوق نوازند غزل
 زگس شوخ دکن با قلم مرده بر بلع چون دو چشمند کی شهب و دیگر احوال
 لاله دل سیه سرخ قباچه ایست صورتش نام و شفق نیست بر رخ و زحل

سامان مطلع را از مطلع انوری گرفته اگر چه در مصرع دوم مضمون را بعد از ساخته
 زیاد بود آن اکثر ابیات تشبیب از انوری بهتر و بیشتر ناخن ل
 میزند

شبی

جرم جو شد در آن شب تمام سبزه زب فرگوشید تمام
 از بر خیمه سیرت افت ماه زین او چو ماه خیمام
 چون طاب شفق بجم است شب بفریبت پرده با غل سلام
 گفته صبح پرده کجی است از سر بلبلان سبم اندام

(۱) زرد مهر - سپ تو سمنده (۲) قلعه - آب که در سبزه از بلبلان پرست داشته باشد.

تجرب نظر هر یک کردم	من و معشوق من گوشه بام
گاه در دو بر جنبش افلاک	گاه در سیر تابش اجسام
گفته ام برای سیلابی است	بر سر خفه های سینا قام
محدث صد هزار آراشش	لیکن اندر تها و بخت آرام
گویی بجوی مجرّه در سلطان	خارج از آب و سبب زد کام
که بگلک شهاب در شب	بفلک بر همی کشید ارقام
گفته گلک خواجه در دیوان	فلک را میدهد قرار و نظام

هلال

دوشش سلطان چرخ آینه قام	آنکه دست پادشاه رست غلام
از کنار بس در گاه افق	چون بدست غروب و اذنام
دیدم اندر سواد طسره شب	گوشتوار فلک ز گوشه شبام
گفتم این چنین سنگ و توت است	قره العین و خنجر آل نظام

نظیر نیز در شبی هلال و احوالت نما ساخته :

چون بر زمین طلیده شب گشت آفتاب	آفاق کرد کسوت عباسان شکار
پد اشده که گرانه سینه آن آسمان	شکل هلال چو سبزه چکان شهر بار

دیدم ز زرنخه بر این تخت لا جورد	نونی که آن بخل خفی کرده شد کلا
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو	ماند گشتی که زوریا کند گلا
یا بر شمال مای پونس میان آب	آهنک در کشیدن و کر ذار کلا
یا همچو پونس آمده بیرون بطن حوت	افاده در میان دریا بخت ترا
در معرض خلاف جهانی زردون	قومیش در نظاره و خلقی در نظار
من با خرد بجز خلوت شسته افتم	گفتم که نمی تپه الطاف کرد کلا
باز این چه تشبیه بوالعجب کنی در است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آتش دوزخی هست که بیخ شوح خشم	از گوش و برون کن این بفرگوشوا
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعده که بوده است این سواد
گر چه کم کوکب است پیرا شچنین دو تا	و بر سکر مه است چرا شچنین ترا
گفت آنچه بر شمردی از بخل این نیست	دانی که چیست با تو گویم با خضا
فصل هفتم شاه جهانست کاسمان	هر ماه بر سرش نهاد ز بهر افتخار ^(۱)

درین تشبیه در گریز واقع و آن خلاف قاعده است و نیز در گریز اول تصریح

(۱) ظهیر ناریالی (شیرین کبابینه) در قصیده سرائی استوار بوده سخن او نسبت با نورس لطیف و روان است مراح قزل ارسلان و اما بک ابو بکر ابن جهان پهلوان بوده و خاستش در ۵۵۸ یا ۵۹۲ واقع شده .

بہاں نموده و در ابیات بعد تجاہل در حقیقت آن واستقرار از آن فرموده
 و در بین منافات باشد و تجاہل را از رتبہ دانند زرد . و این گیر از اصلاً از منطقی (۱)
 رازی است از شعرائی قدسین چارم در بیع صاحب ابن عباد گوید :

مگر دوزن مگر بیارگشته کہ تا لید و تنش گرفت نقصان
 بسان گوی سیمین بود و کونون بر آمد بر خلک چون نوک چو گان
 تو گفتی خلک صاحب آختن کرد فکند این نسل زرین در بیابان

(۱) ناشن ابو محمد منصور ابن علی از فضیلتی شعراست در عربی و فارسی شعر گفته و از بیع الزمان
 ہدائی تحصیل کرده .

شیخ نظامی

ابو محمد نظام الدین احمد الیاس بن یوسف متخلص بنظامی از ذویع شغرا
 واکابر تصوف است واصل از قم بوده ویرگنجوی شهرت یافته خازن و اناء
 اهل علم و قوامی مطرزی (۱) برادر اوست . شیخ در آغاز تحصیل پرده خسته
 و بعد با طریق سلوک باخی ابو الفرج زنجانی ارادت نموده و مقامات عالیه
 رسیده و دامن از احتکاط و آمیزش و چیده و انزو و اگرزیده و از بیخه
 سلاطین عهد شیخ اعتماد داشته و او را بظرف عزت و احترام مینیدند . شیخ
 نیز بریک از کتب خسته خود را بنام یکی از تاجداران عهد برشته نظم در کشیده
 چنانکه مخزن الاسرار را بنام سلطان بهرام شاه نوشت و سلطان پهنزار اشرفی
 بایک قطار اشتره اقسام اقره در عوض صلح باو بخشید . شیخ همدین گنا
 در مدح او گوید :-

شاه فلک تاج سلیمان گین مخزن آفاق ملک فخر دین

(۱) بعضی استاد قوامی نام شیخ میدانند در منابع و درایع سنی صاحب مهارت است .

از دست -

ای فلک ز بهای قدر تو یار وی گشت دشمنای صدر تو کار

یکده و شصت و هفت گاه نقطه نه دایره بجه اشاه
 در بیت و چهارم ربیع الاول ۵۵۲ هجری قمری است که تقریباً دو هزار و یکصد بیت
 باشد احتتام یافته چنانکه شیخ در آخر آن مینویسد و

پوهیقت بشمار دست بیست چهارم ربیع نخست
 از که بجزت شد و تاین زمان پانصد و پنجاه و دو افزون بران
 و ثنوی خسرو و شیرین شهرزادیت باشد و در صله آن قزل ارسلان دهمی در اقطاع
 شیخ داد و در آن کتاب میگوید و

چو خوب همه بر اخلص می کرد ده حدانیان را خاص من کرد
 شیخ در آغاز این ثنوی طغیانی است: محمد ایلی که قزل ارسلان هرسه را
 میج دستمالش میکند و حقیقت آن بوده که اولاً محمد ایلی که میخواست شیخ را
 در صله این ثنوی تشریف و اقطاعی از زانی فسر ماید ولی عمرش
 وفا کرده و پیش از احتتام کتاب در گذشته و چون قزل ارسلان

(۱) قزل سوم پسر سلطان ارسلان سلجوقی جلوس ۵۷۱ - ۵۹۰ سلطان ارسلان
 سلجوقی از طرف مادر برادر محمد قزل ارسلان میشود و این ده نفر برادران خانی اویند
 و خان محمد ۵۸۲ بوده - قزل ارسلان در ۵۸۷ ششگشته شد
 ایلی که در دو پسرش محمد قزل ارسلان معروف با تاجکان آذربایجانند.

بعد از فوت برادر از اختتام خسر و شیرین آگاهی یافته فرسمانی باخضار شیخ
فرستاده شیخ هم تهیه سفر کرده و بعد از سی روز قطع منازل پرگاه رسیده
و قزل ارسلان را خبر دادند و او بجهت آداب حضور و پاس خاطر شیخ
همه اسباب مجلس طرب را در چید و یکسو کرده گفت امروز محض با شیخ صحبت
یکنیم و نظم او را می شنویم و شمس الدین محمد حاجب خاص را با استقبال
فرستاد و او با احترام بسیار شیخ را بحضور برد. شیخ میخواست آداب
سلام بجا آرد و قزل ارسلان تعظیم خود از جا برخاست و آغوشش واکرده
شیخ را در کنار گرفت و نزدیکی خود نشان داد. شیخ نطقی جامع از نصیحت
و پند فرمود طوری که شاه و مقربین در گاه همه را بگریه در آورد و بعد از طرافت
و بذله گوئی کرده حضار را بنشاط آورد و اخیراً صحبت از خسر و
شیرین بمیان آمد و راوی ثنا گفته آنست که را خواند قزل ارسلان
بشیخ تمجینها کرد و آفرینها فرمود. این بیانات همه از خود شیخ است
که در خاتمه خسر و شیرین تفصیل داده و میگوید:-

بمشرفم حدیث از گنج میرفت غلام از ده کنیز از پنج میرفت
پذیرشها نکرد کار چون ماند ستورم چون سقلا شد بار چون ماند

پذیرنده چگونه خست برداشت	ز میرگشته را ندو بگذشت
که ناکه پیکلی آمد نامه در دست	تجلیم درودی داد نوشت
که سی روزه سفر کن زانکه دره	بسی فرسنگ آمد موبک شه
ترا خواهد که بیسند روزگی چند	کلید خویش را بگذارد بند
مطالب داد کاین توقع شاه است	همت سخنه همت تعویذ راه است
بعزم خدمت شه بستم از جای	در آوردم پشت بارگی پای
چو بر خود ریخ ره کوتا د کردم	زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد	که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه از صراف گوهر خانه خویش	چو شمع افروخت از پروانه خویش
بشمس الدین محمد گفت خرسیز	بیاران زاهد و تازه در اتیز
برون آمد ز در که حاجب خاص	ز در یاداد گوهر را بغواص
مراد بزرگگاه شاه بودند	عطار در اسب سج ماه بودند
چو دادندش خبر کامه نظامی	فرودش شادی بر شاد کامی
اشارت کرد کاین کیر و ماشام	نظامی را شوم فی رود و فی جام
نوامی نظم او بهتر ز رود است	همه گفتار او کبیر سرود است

شیخ قنوی یلی مجنون را که کمابیش چار هزار بیت است بفرمان خاقان کبیر
 منوچهر شاه شروان نظم کرده و در کتبه از چهار ماه در سلخ رجب سنه ۵۸۴ اتمام
 پذیرفته و در دیباچه آن میگوید :

این چار هزار بیت و اکثر شد گفته بچار ماه کتبه
 گر شغل در جسم ام بودی در چارده مه تمام بودی
 بر جلوه این عروس آزاد آباد تر آنکه گوید آباد
 کار استه شد بهترین حال در سلخ رجب بی ثنی و فی دال
 تاریخ عیان که داشت با خود هرشتاد و چهار بعد پانصد

در آخر لیس مجنون نیز سنه اتمام دارد و پنجدوسی تصریح یافته و چون با تاریخ آغاز
 سرمنثور و از نظم مخزن الاسرار نیز پیش میگرد و غلط صریح است چه شیخ نخت
 مخزن الاسرار را نظم کرده و بعد خسرو شیرین و یلی مجنون سوین کتاب اوست
 و از آن بعد هفت پیگر و سکندر نامه را بر ترتیب برشته نظم در کشیده و خود
 در سکندر نامه میگوید :-

سوی مخزن آوردم اول سیج که گستی کردم در آن کار سیج

وزو چرب و شیرینی بختتم بشیرین و خسرو در آختم
 وز آنجا سر ابرو به بسرون زدم در عشق لیلی و مجنون زدم
 وزین قصه چون باز پر خستم سوی هفت پیکر فرس خستم
 کنون بر بساط سخن پروری زلم کوس اقبال اسکندری

اما میتی که در آخر لیلی مجنون است و شتمل است بر تاریخ در خمسة طبع
 بهیچین نگارش یافته -

در پانصد سال سی بر سر بگذشته ز هجرت پیمبر

مصراع فوق در وزن نیز با سایر ابیات مطابقت نمیکند چه وزنش بر وزن -
 (مفعول مفاعیلن فعلن) باشد و وزن سایر ابیات لیلی مجنون بر وزن -
 مفعول مفاعیلن فعلن آمده و گاه در بعض ابیات بجای فعلن مفاعیلن آید پس غالب
 است که کاتبان بی سواد تحریف کرده اند و اصل مصراع چنین خواهد
 بود -

(در پانصد فی و وال بر سر .)

و در بی صورت هم تاریخ آغاز لیلی مجنون مطابق می شود و هم وزن مصراع

با وزن سائر ابیات برابر میگردد. قنوی هفت پیکر و چهار هزار و چهار صد بیت
 میرسد و در چارده ماه رمضان ۵۹۳ هجری انجام پذیرفته. سکنر نامه شش هزار و پنصد
 بیت میشود و در ۵۹۷ هجری انتقام یافته اما سکنر نامه بجزی که داخل خمسه نیست در
 ۵۹۹ هجری نظم گشته و ازین تاریخ ظاهراً است که وقایع او در حدود سنه ۵۹۹
 بعد واقع گشته. گویند شیخ دارای دیوانی هم هست بیت هزار بیت
 ولی بقول عوفی (۱) اشعار دیگر از شیخ کمتر روایت کرده اند و این قول است
 بصواب است اما مجمع الفصحا دو سه قصیده و برخی ابیات بنام شیخ می نویسند.
 از خصائص ادبی اوست که سخن را با الفاظ شیرین و ترکیبات تازه و تشبیهات
 غریب و استعارهای لطیف ادا نماید و در مضمون نازکی کمالی کند و سخن را بلندی
 بخشد و در انواع نظم از حد و لغت و روح و شعر و صفا و روانی بزمی و ورز می قدرت
 طبع را نشان میدهد شعر العجم گوید: فردوسی و سعدی در برابر شیخ کی

(۱) محمد عوفی مروی صاحب تذکره لب الالباب از فضلاء اخیر قرن ششم
 در عقوفان شباب در بخارا تحصیل نموده و تذکره خود را در اوایل قرن هفتم
 نوشته این کتاب در دار الفنون کیرج تصحیح ادوارد برون انگلیسی در ۱۳۲۱
 هجری بطبع رسیده.

شاعر رزمی و دیگری اخلاقی می نماید طغف (۱) در یکی از رقعات خود از ابوالفضل
 و غیره تنقید کرده میگوید :- ابوالفضل در نوشتن کبر نامه از غارت الفاظ
 شوخ نظامی نام کشیده .» از ابیات ذیل خصائص ادبی و نازکینا لے
 و جامعیت او و فزون نظم معلوم میگردد .
 ترکیبات تازه :-

حمد

پیش وجود همه آینه گان	پیش بقای همه پائین گان
سابقه سالار جهان قدم	مسلمه پیوند گلوئی قلم
پرده کشای فلک پرده دار	پرده کی پرده شناسان کار

(۱) طغرا از شعرائی عهد شاه جهان بوده رقعات و دیگر رسائل متعدد از توایه کار است
 در نرسبک هند صاحب طرز است مجموعہ رسائل او در هند مطبع رسیده
 و چون کوچکی هم داشته و قتی نسخ خطی او را دیده بودم این ابیات
 از دست :-

آبر و میر و دار دست ز آمدند غیر	چون جناب از همه سو جانگیر گشتا پند
کویند نفس مارا کس پیش و پس نباشد	و فکله ما ناشیم که کس نباشد
مانا ز او ایمم باید که بعد مر دن	آب است ما اسیران خیر نفس نباشد
بسکه از سنگین جان کند پای خودیم	عمر ما چون آسما گشتیم و بر جای خودیم

حلّه گر خاک و حلّی بند آسب	لعل طراز کمر آفتاب
روز برآزنده روزی خوران	پرورش آموز درون پروان
روشنی دیده بیستای عقل	مهره کش رشته یکمای عقل
تاج ده تخت نشینان خاک	داغ نه ناصیه داران پاک
غذر پذیرنده تقصیرها	خام کن پخته تدبیرها

در ابیات فوق الفاظ ذیل :-

پیش وجود ، پیش بقا ، سابقه سالار ، مرسله پیوند ، پرده کشا ، پرده دار
 پرده شناس ، لعل طراز ، حلّه گر ، حلّی بسند ، پرورش آموز
 روز برآزنده ، روزی خور ، مهره کش ، داغ نه ، ناصیه دار
 تاج ده ، تخت نشین ، خام کن ، غذر پذیرنده ، همه ترکیبات
 توصیفی و دلیل است بر آنکه نظم را کلمات مرکبه شیرینی دهد و روانی
 بخشد . اگر چه فردوسی نیز الفاظ مرکب استعمال میکند ولی بکثرت
 و جلالت ترکیبات شیخ نمیرسد و در بعضی ازین ابیات تمام الفاظ
 کلمات مرکبه باشد مانند :-

پرورشش آموزدرون پروین روز برآرنده روزی خوران
 و از تشبیهات و استعارات لطیف و غریب و مست ابیات ذیل :-
 بهار فریدون و گلزار جسم زبا و خزان گشت تاراج غم
 نب نامه دولت کی قباد ورق بر ورق هر سویی بر و باد
 در بیت اول (دارا) و در بدیه او را به بهار و گلزار تشبیه کرده و زخم خوردن
 و بهلاکت رسیدن او را به باد خزان و در بیت دوم دارا را به (نب نامه)
 تشبیه نموده و زخم خوردنش را به راپر کردن باد و اوراق آنرا این تشبیه چهارم
 پر سوز ساخته و تا کجا با از حسن الم و حزن تیر یکست میکند .
 چون شب علم سیاه برداشت شب رنگ تو رقص راه برداشت
 ز بهر طبق نثار بر فسق تانور تو کی بر آید از شرق
 این دو بیت در صفت معراج از لیلی مجنون است و در سر مصرع هر دو
 بیت استعاره واقع شده علم دارا از بهر شب و نثار کن را از بهر زهره
 استعاره کرده و میگوید وقتی که علم دارا شب بیرق سیاه را برداشت یعنی
 تاریکی شب عالم را فسر گرفت . شب رنگ یعنی مرکب تو بر پویه در آمد .

نثار کن ز بهره طبق نثار بر سر گذاشته اند قدم تو انتظار می برد تا نثار رتقم
 تو کنند . استناره بدیع اوست که کوکبه موکب نبوت را در جا چه بیاید
 معراج با بلند ترین وجهی تصویر میکشد . و از ابیات صوفی اوست

غسل کردن شیرین

چو قصد چشمه کردی چشمه خور	فلک را آب چشمه آملز دور
بسیل از شعر شکرگون بر آورد	نغیر از شعری گردون بر آورد
پزند آسمان گون بر میان زد	شدند آب و آتش جهان زد
تن صافش مینلطید در آب	چو غلظه قاقمی بر روی سنجاب
چو بر فزونی آب میانداخت از دست	فلک بر ماه مروارید می بست
عجب باشد که گل را چشمه شوید	غلظه گفتیم که گل چشمه روید
در آب انداخت گیوه ای چون شستن	نه ماهی بلکه ماه آورد در دست

اینگونه ابیات شیخ است که از تشبیهات غریب و خیالات دقیق بگفته
 رتبه شعری رسیده و سر مشقی از بهر نازکیالی های مشاخرین گردیده در بیت

اول میگوید :- وقتی که آنچه شسته نوریستی شیرین بر لب چشمه آمده دخت از بر کشید
از تان و لدان پیکر او چشم آسان از دور پرا شکست شد و در سائر ابیات دخت
کشیدن و لگت زدن و غلطیدنش را در آب و آب بختش را بر سر تعریف
میکند و این قسمه سخن را که :- (شیرین چشمه در آمد غسل کرد) بچشم بسیار لطیف
اداموده و تا کجا با ناز گنجال کرده . گوئی میرزا صاحب را همین بیت شیخ
مشرق خیال گشته که میگوید :-

گر چشمه نورشیده خسار که آب و نظر آرد نظاره تان ده

در پاسخ شیرین بخش و گوید

هنوزم بنده ان آتش پرستند	هنوزم چشم چون کان مستند
هنوزم لب پر آب نماند کانی است	هنوزم آب در جوی جوان است
گرا بوی یک نظر سوین آرد	ضلع گردنم بر گردن آرد
بنفره گر چه ترک دستاغم	بوسه و نوازی هسته اغم
برو تا بر تو کشایم بچون است	که در گردنم خنم بسی است

کنیزک چینی در صحبت با اسکندر و صفت خود گوید

ملک گزنجشید بالار است	رخ من ز خورشید و لاله است
شده ارچون سلیمان خود و بند	مرا در جهانست دیوانه چسند
شده از آنکه عالم گرفتگی شکست	من آنرا که فتم که عالم گرفت
اگر چه کند جهانگیر شاه	فاده است در گردن مهر ماه
کنسندی من از زلفت سدرش	نترسم بگردن اندازنش
گراوه کنسندی بود ماه گیر	مرا هم کسندی بود شاه گیر
گراوه ناک اندازد از زلف سدرش	مرا غمزه ناک اندازد است
سکندر بگوید ان خطا می رود	من اینجا سکندر کجا می رود
اگر راه نظاست بیایدش	سر زلف من راه نمایدش

بچنین طبع و غروب را در هر جا نوعی غریب تعریف میکند و باغ و بهار را
 به بیانی تازه صفت میسپاید :-

طلوع آفتاب

چو خورشید بر زرد سر ز کج نیل فروشت کردون قبا ز نیل
که چون شاه چین صبح را بار داد عروس عدن در دینار داد

سحر

سپاه سحر چون علم بر کشید جهان حرف شب را تلم در کشید

غروب

چو در برقع کوه رفت آفتاب سر زردش فرو شد بکوه
شب تیره چون آرد ای سیاه ز ماهی بر آرد بسد سوی ماه
سینه کرد بر لب و آن راه را فرود چون آرد ماه را
چو یاقوت خاکشید از زبرد بیا قوت بستن جهان بی نشرد
بزدی گرفتند همتاب را که این برد آن که همتاب را

شب و ستاره

چو سلطان شب پیر بر گرفت سواد جهان ماه منسیر گرفت

ستاره چنان گنجی از زرقاشاند که همد زمین گاد بر گنج زانند
پوشب در سر آورد کجلی پرند سرمد در آمد بشکین کند

شب ماه و هفتابی

شده روز شش شب از هفتابی روز قیج برداشته ماه دل فروز
شب از ماه پرست پیرایه شکستی بود نوز در سسایه

بهار

گل از شادی علم بر باغ میزد	سپاه فاخته بر زاع نمیند
سمن سانی و کرس جام در دست	بنفشه در خار و سرج گلست
عروسان بر یاقین بست بروی	شکر فان شکونه ششانه در روی
بنفشه تاب زلف افکنده بردوش	کشاده با بوسه رانگوش
باز سینه ز ما گوهر گسته	ز مرد را بر و اید بسته
صحرای شیر است ز لوانی	بگره سینه با ماره بیاز سس
زهر شامخی شکفته نو بهار سس	گرفته هر گلی بر کف تار سس

باغ و باغبان

گل آمد در باغ را باز کن	بیا باغبان غم می ساز کن
بیا رای بستان بچینی پرند	نظامی بی باغ آمد از شهر بند
سوز گرس مست برکش ز خواب	ز جبهه غمشت برانگیر تاب
ز کام گل سسغ مردم عبیر	لب غنچه را کایدش لوی شیر
بقری خبر ده که سبزه است شاخ	سهی سسور را بال برکش فراخ
که همد گل آمد به بستان فراز	یکی مرده بر سوی بسبل برآز
که روشش سستین شود لاجورد	ز سیامی مبرزه فروشوی گرد
فرو مال خونی بخاک پیچوش	دل لاله را کانداز خون بچوش
سیاهی ده از رای شک بید	سز سترن راز موی سفید
بخیری ز با نزار اندود کن	لب نارون را می آلود کن
روان کن سوی گلبن آب وان	سمن را درودی ده از زغوان
بکشش شش بران خطه تار عنق	بنور سسکان چمن بار بین

هواعتدل بوستان گلشست هوای دل دوستناز و خوشست

درخان شکفت مند بر طرف باغ برافروخته هر گلی چون چراغ

بمخ زبان بسته آوازده که پرواز پاریزه را سازده

سر زلف معشوق را طوق ساز در افکن برین گردن آن طوق باز

سراینده کن ناچنگک را در آور برقص این لنگک را

بپیرامن بر که آب گیر ز سوسن سفید با سوسن سر

و از اشعار زمین دست تصویر میدان جنگ -

در آمد بغیرین آواز کوس فلک برداشتنال با بوس

ز غمین کوس خال داغ زمین لرزه آقا دبر کوه داغ

چنان آمد از نامی ترکی خروش که از نامی ترکان بر آورده جوش

بر آورده خرمهره آواز شیره دماغ از دم کاو دم گشت سیر

ترقی که از قفسه خواسته بدون دست از یر طاق آریسته

زیم چاقی که اندر تیسیر کهن گشت زید چو شمشیر

رو آورده در آینه ماه نمیده چو آینه در آینه مرد

شد از موج آتشش زمین لالهگون	پیشش درآمد دوریای خون
سرافیل هو قیامت مید	زمین گفنی از یکدگر برورید
برآورد سرایهوی از جهان	یکی گفت بهوی دگر گفتان
گلگیر شد حلقه های کند	جگر تاب شد نعره های بلند
زمین آسمان وار برخواست	سپه از دو جانب صف آراست
زمین شس شد آسمان گشت	زمینم ستوان در این پهن دشت
که از نعل اسپان برانترار	چنان گرم گشتش کارزار
گره در گلوی هیز بران گشت	ز غریب نژد پیلان گشت
غباری شد از جای برخاسته	زمین کوب ساطی بد آراسته
تن کوه لرزید بر خویشتن	ز پود لاد پیکان پیکر شکن
نخاست از جهان خمید بیرون ده	ستون علم جامه در خون زده
که در غار او آژدهای نبود	ز شمشیر برشته جانی نبود
نیاسود بر یکت زمین کز مان	نهنگ خدنگت یکین کمان
دمان باز کرده بتاراج گنج	کنز آژدهای سلسل شکنج

ز بس بردهن نانج انداختن نفس را ز راه برون تا سخن
 در کردن قدیمه دلیران بمیدان برآمده جولان مسی که دند و نعره ها کشید
 و رجز خوانی کرده مبارز میخواستند چه وسائط و آلات حرب بیهن چیزها
 بوده و جنگ با این اسلحه جز بنزدیکی مسافه درین دو لشکر و دست
 و گریبان شدن دو حرفت هم و نعره زدن بریکدیگر مقصود نبود . و سله
 امروز که عصر توپ و تفنگ گوناگون است و طیاره در هوا پروبال میکشاید
 و غارتخانه کن ابر بلاک میگرد و بجای دلیران توپ نعره زین لرزه میکشد
 و تفنگ رجز میخواند و تانک روبرو بمیدان برآمده مبارز میجوید

این چند بیت از قصیده اوست

ملک الملوک فضیلت بیحاشی	ز می و زمان گرفته شمال آسمانی
نفس بلند صورت جرس بلبل صیدی	قلم جهان نوردم علم جهان سخنی
بولایت سخن در که مؤید الکلام	نزد که کسی بجز من در صاحب القلم
چو قواع ز بوری بفضاحت اندزم	بهرم زبان بود ز شید ز ندخوا
بقیاس شیوه من که نتیجه تو آمد	هم طرزهای تا تو که هستی باستان

شیخ سعدی

فقد آتانا که سده تا سراسر ایشیا فرا گرفت و از کان اسلام را منزل
 ساخت در آن سیل عالمی ویران گشت و در آن آتش تر و خشک بسوخت .
 از جمله در او بیست و نهمین انقلابی پدید آمد . قصائد از رتبه اوج در افتاد مضامین
 مدحیه قلت پذیرفت . و در عوض ابواب غزل منقوح گشت و وقت غافل
 بیشتر نظم در آینه گشت و در اثر آن شعرای متوسطین غزل را بیشتر رواج دادند و
 دیوانهای مستقل از غزل متوقف نمودند از جمله شیخ شیراز است که آفاق سخن را
 ضیائی دیگر بخشیده .

نام شیخ شرف الدین یا مشرف الدین ابن مصلح الدین عبد الله شیرازی
 است . از بدو عصر متعبه و شمسب خیز بوده و سی سال در مدرسه نظامیه
 بغداد تحصیل اشتغال داشته و از شیخ ابوالفرج ابن جوزی تحصیل کرده و در
 طریق ریاضت شیخ عارف شهاب الدین مهربوردی که طریقه سهروردیه
 بدو منسوب است ارادت داشته چنانکه در گزستان میگوید :-

مراشیخ و انامی مرشد شهاب دو اندر زفسر بود بر و آب

یکی آنکه بر خویش خویش و بینش دو م آنکه بر غیر برین بریش

شیخ سچاحت فراوان کرده چنانکه چمنند بار بزیارت هیتانده مشرف
گشته و حج گزارده و ایشیای کوچک و مراکش و حبشه را سیر نموده و در شام
و بیت المقدس سقانی کرده و در جامع بعلبک و غلا گفته و در بیابان دمشق
بقید فرنگ (۱) و افاوه و یکی از ره سالی حلب که با او آشنائی داشته
از قیدش رسانیده و با خود بعلب برده و دختر خود را بعد از و اوج او در آورده
نیز شیخ از راه بلخ و بامیان بجندهستان رفته و بتکده سوننات راتناشا
کرده و در اکثر این مسافرتها پیاده بوده و خود در گلستان و بوستان ازین
سیاحتها جسته جسته بیان کرده . شیخ بعد از مسافرتها بوطن آرمیده
در صومعه بسیردن شیراز امن از احتلاط و چسبیده و بزهد و عبادت مشغول
گشته تا در سال ۶۹۱ هجری در جهان گفته تولد او را ذکار الملک در سنه ۵۸۰ ضبط
کرده (۲) و بدین حساب عمر شیخ یکصد و یازده سال باشد مزار شیخ

(۱) در ایام مجار باست. صلیبی بوده .

(۲) صاحب معانی التواریخ و لادش شیخ را در سنه ۵۷۱ گمان میکند و عمرش یکصد و بیست سال برنمید.

وز نزدیک و لکش نام باغی در شیراز واقع و زیارتگاه خاص و عام است
 از اتابکان (۱) فارس اتابک ابوبکر و سعد پسر او شیخ را بنظر احترام
 میدیدند و شیخ نیز با ایشان ارتباطی داشته و تخلص و سعدی هم
 است. رتبه شیخ در تصوف هم لائق تجمید است خواجه شمس الدین (۲) وزیر
 هلاکو و برادر او خواجه علاء الدین صاحب تالیف جهانگشا بخدمت شیخ مرید بوده
 و خیلی عقا دو داشتند. عارف جامی در نفحات الانس و سبحة الابرار می نویسد
 که صاحب دلی منکر شیخ بود شبی خواب دید دست از فرشتگان با طبعهای نور
 از آسمان فرودی آیند پرسید خیر باشد گفتند تا ریک بیت شیخ است
 که در معرفت گفته صاحب دل همانم از خواب برخاست و بدرصومعین شیخ
 رفت و دید که شیخ بیدار است و می سزاید :-

برگ و چنان سبزه نظر و شیار هر رقی و قریب معرفت کرد

(۱) مؤسس سلسله اتابکان فارس سنه تمام است و او در ۵۴۳ بر سعید شاه بلوچ
 خروج نمود و دولت اتابکان را در فارس بنیاد نمود. جلوس اتابک ابوبکر ۶۲۸
 و فاسات ۶۸۸ شیخ بوستان را بنام او در ۶۵۹ و گلستان را بنام پسرش سعد بن
 ابوبکر این سعد در ۶۵۶ تالیف کرده.
 (۲) خواجه شمس الدین جوینی خرابی از رجال معروف قریب بیست و دو سال بوزارت هلاکو و پسرانش معمول
 بود در سنه ۶۵۹ بکم از خون فغان گشته شد.

کلیات شیخ عبارتست از: (۱) رساله نشر مشتمل بر موعظه و پند (۲) گلستان
 (۳) بوستان (۴) قصائد فارسی و عربی (۵) دیوان طیبیات
 (۶) دیوان بدائع (۷) دیوان خواتیم (۸) غزلیات قدیم (۹)
 قطعات (۱۰) رباعیات و فریاد (۱۱) هنریات و مطالبات
 نظم و نثر منظومات و چهارده هزار و پنجصد بیت کما بیش میسرند. چهار هزار
 بیت بوستان و بقیه سایر اشعار اوست. از باب تذکره شیخ را
 نخستین شاعر غزل سدا میدانند: عارف جامی گوید: «شیخ قدوة و متغزلان
 است هیچکس پیش از وی طریق غزل نیاموده» همانا تخصیص او با ولایت و غزل
 از جهتی باشد که شیخ شوری تازه در غزل در انداخته و نکات حسن و اداست
 عشق را ببارق لطیف ادا کرده و غزل را سهل مستغ ساحت و ازین جهت دیوان
 او را «نمکدان» گویند. و شاید که شیخ را در سبک ایران سر حلقه قرار
 دهند. ملل مغرب زمین گلستان و بوستان و برخی دیگر از آثار و اشعار
 شیخ را با سبک مختلفه ترجمه و طبع کرده اند.
 فلسفه شیخ در شعر آنست که حقیقت را بکمال آزادی بیان

یکند و در مسائل اخلاقی لباس نفسی اشعری پوشد و بدین لباس نصایح میسوزد
 خود را بسپرد قبول عامه میرساند. علامه شبلی میگوید: «اگر چه حکیم سنائی
 اودمی، خیام، شیخ عطار زمینه نظم اخلاقی را با آسمان رسانیده اند ولی
 شیخ این آسمانرا پشته بلندی بخشیده و در آسمانش فلسفه و اخلاق در شعر
 اندازه احتیاج و طریق اعتدال مرعی داشته.»

سنت قصیده سرایان است که در خانه قصیده مدوح را دعا کنند
 و بقای شوکت و شان او را تاقیاست خواهند و از خجسته پیش از دعا
 مشتلی باشد بر دامن مفید دوام و استمرار. کهنه در خانه قصیده بدعای بلخ
 چنین غلو میکند:-

همیشه تا جهان نیست موضعی خالی ز انقلاب امور و تغیر احوال
 جهان ذات تو خالی بود که توئی بذات خویش جهانی کبریا
 برده موکب تو دست صبا و دبور بسته حشمت تو راه جز شمال

یعنی تا جهان محل انقلاب و تغیر است، ذات تو در جهان باشد و جهان تاقیاست
 محل تغیر باشد پس بقای مدوح را تاقیاست. میخواهد بر علاوه مدوح بر جهان کبریا

و جلال عم ساخت ولی تنها شیخ است که ازین سنت پیروی کرده و غالباً در
خانمۀ قصیده دعای نصیحت آمیز میکند . در قصیده که مطلع آن این است :-

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت بین را یا معاینه کن کو بنو بهار زمین را
و دران خواهد علاء الدین جوینی را مدح نموده در خانمۀ عوض دعا چنین ارشاد میکند .

در سخن بد و مصرع چنان لطیف بنم که شاید اهل مسافه کند و در خود خیزد

بجویشش که دنیا بسج کازنیاید جز این که پیش فرستند روز پارسین را

درین بیت علاوه بر تخریض بر کرم مرگ را نیز میاید و مدوح میسیدد . در خانمۀ
قصیده دیگر مدوح را چنین دعا میکند .

یکی دعا کمنت بی عونت بر سر خدات فرس آخرین پیاور زاد

تو هم زیان کنی گر بصدق لکنی که آخرین خدا بر روان سعدی باد

همین نصیحت من پیش گیر و یکی کن که دانم از پس مگم کنی بکنی یاد

در خانمۀ این قصیده که نیز در مدح خواجہ علاء الدین جوینی است :-

کدام باغ بیدار در بوستان ماند کسب بهشت گوید بوستان ماند

بطور نماد در دعا میکند و سسر مدوح را دراز میخواید :-

برغم دشمن بدگوار از عسبر بان که وز دو دست نذر که پاسبانان
 قصیده دیگر را چنین حاتم مسید به
 بدین دو مصرع آحر که ختم خواهم کرد امید بست حسین گوشتن احسان
 و چیز حاصل عمر است نام نیکو است چو زین دور گذری کل من علی بانان
 و نیز در قصیده گوید :-

عزت دار از با و گویم بر ارسال زیرا که اهل حق پسندند باطلی
 نصیب همیشه میر و فرمان شیر عیاد تا بر سرش نه غسل بدری موکلی

شیخ دین بکبیت گوید تمام احکام شریعت و مسائل اخلاق اشاره کرده و مدوح را
 بیابندی آن توصیه و ترغیب فرمود چه دعا میکند که نفس مدوح همیشه فرما نبرد
 احکام شریع باشد تا عقل او بر نفسش موکل و مسلط شود و در وقتی که عقل مستنیر
 بنور شریع را بر نفس مسلط دارد البته همیشه گفتار و کردار شخص مطابق با اخلاق باشد
 و بر وجه مطلوب و مرضی جریان یابد و نافع و مفید خود و جامعه گردد خلاصه شیخ
 بنای مدوح را بر نیوج میخواند .

نهی در قصیده گریز مدح قسطنطنیه از سلطان کرده و گفته :-

فریاد من ز طارم کردون گداز نیست
انسان آنکه جزست آن بهستان

نکرسی خاک نهد آیشه زیر پای
تا بوسه بر گاسب قزل سلطان

شیخ در بوستان وقتی که مدح مدوح میکند تعریض بدین بیت کرده و میگوید ✓

براه تکلف مره مسدیا اگر صدق داری بیار و بیا

تو منزل شناسی شه راه رو تو حق گوی و خسر و حق این شنو

چه حاجت که نکرسی آسمان نهی زیر پای قزل سلطان

گو پای عزت بر افرا کس نه بگو روی خلاص بر خاک نه

بطاعت منه روی بر آستان که این است سجاده بر آستان

اگر بنده سر برین در بسنه کلاه خداوندی از سر بسنه

بر گاه فرمانده ذوالجلال چو درویش پیشش تو انگر بنال

چو طاعت کنی لبس شاهای پیش چو درویش مخلص بر آو خروش

که پروردگارا تو انگر تو سنی توانای درویش پرورد توئی

شیخ سایر مسائل اخلاقی را بی تکلف بیان میکند و در آن سئله بطور خود اقامه

دلیل می نماید و اینک مثالی چند در ذیل می نگاریم :-

شفقت و همدردی

چنان قحط سالی شد اندر دشتی که یاران فراکشش کرد عشق
چنان آسمان زمین شد بخشیل که لب تر کرد و نذر رخ و تجویل
بکشید مرچشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم زیتیم
نمودی بجز آه یوه زنی اگر بر شدی دودی روزی
چو در ویشش بی برک دیدم در قوی بازه انست در ماند بخت
نه در کوه سبزه نه در باغ و شیخ بلخ بوستان خورده مردم بلخ
در آن حال پیش آدم دوستی از و مانده بر استخوان پستی
بر و گفتم ای بار فرخنده فحوی چه در اندکی پیش آمد گوی
بفرید برین که غفلت کجاست چو دانی و پرسی سوالت خطاست
نیستی که غمگینی بنایت رسید شفقت بجد بنایت رسید
نه باران همی بار و از آسمان نه بر سیره و آه نسیر یادخوان
بر و گفتم آنسه را باک نیست کشد زهر جانی که تر باک نیست
مگر کرد و بخشید و در من حقیه گنگه کردن عالم اندر سفیه

که مرد ارچه بر ساحل است ای فقیح نیا ساید و دوستانش غریق
 من از بسینوائی نیم روی زرد غم بسینوایان رخم زرد کرد
 نخواهد که بسیند خردمند ریش نه بر خصو مردم نه بر خصو کوشش
 چونیم که درویش مسکین نخورد بکام اندرم لقمه ز بهر است درد
 یکی راز زندان درش دوستان کجا ماندش عیش در بوستان

احسان با حیوان

یکی سیرت نیک مردان شنو اگر نیکبختی و مردانه رو
 که ششلی ز جانوت گندم فروش بده برد انبان گندم بدوش
 نگه کرد موری دران غله دید که سرگشته هر گوشه میدوید
 ز رحمت بر و شب نیار خفت بما و ای خود بازش آورد گشت
 مروت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش
 درون پراکنده کان بسع دار که جمعیت باشد از روزگار

سعی و عمل و نکویش از تنبل

یکی رو بهی دید بیدست پای فرو ماند در صنم و لطف پای

که چون زندگانی بسر میرد	برین دست و پا از کجا میخورد
درین بود درویش شوریده رنگ	که شیری در آمد شغالی بگنگ
شغال گوی بخت را شیر خورد	باند آنچه روباها از وسیر خورد
در روز باز اتفاق و قیاد	که روزی رسان قحط و زیش داد
یقین مرد را دیده استند کرد	شد و تکیه بر آن سرینده کرد
کوین بسبب کجی نشینم چو بود	که روزی نخوردند سپهبلان بود
هر خود فرو برد چند بی کسب	که بخشنده روزی رساند غیب
هر گاه تیار خوردش ز دست	چو خشک رسک استخوان ماند پو
چه همیش تا نماند از ضعیفی و پویش	ز دیوارش آوازی آمد بگوشش
بروشیر در زنده باش او غل	یند از خود را چو روباها شل
چنان سلی کن گز تو ماند چو شیر	چه باشی چو روباها ماند سیر

خدمت با بزرگان

اگر طلب کار اهل دلی ز خدمت کن گزمان غافل

نگویش از غیبت

بداند حق مردم نیکت بد گواهی نهد و نهد صاحب
که بر مرد را خصم خود میکنی و گزینیک مرد است بد میکنی
صفت خاموشی

ترا خاموشی ایچده افند پوشش و قار است نا اهل پرده پوش
اگر عالمی دیت خود مبد و اگر جاسطی پرده خود بدر
صفت و کب

بیاموز پرورده را دست پنج و گرد دست داری چو تارون گنج
بیا بیان رسد کینه کسیم و زور نگار دوی کینه پیشه ور
چو دانی که گردیدن روزگار بغیرت بگرداندش در دیار
چو بر پیشه باشندش و سترین کجا دست حاجت بر دوش کن

انحصار شایع است سلامت و روانی در عبارت و شیرینی و اثر در کلام
و این مختصر بوستان او نیست بلکه قصیده و غزل و سائر نظم و نثر او را می بین
مرئیت باشد و حقیقه کلام شیخ بزرگوار از تعریف استغنی است و امثال ما

نیوه انداز عهد و صف این استاد برآید ۱۰ اثر کلام اوست که هیچ کتابی
 در نظم و نثر رتبه گلستان و بوستان را نیافته و بدرجه قبول مانند
 این دو کتاب نرسیده مگر از بیاد که عالمی دیگر در ابیات کشف کرده
 از کلام شیخ بزرگوار تعریف کرده و میگوید :-

از گل و سبزل نظم و نثر سعدی تا نغم این معانی و گلستان بیشتر دارد بهار
 اکنون برخی از سائر کلام شیخ بیکاریم :-
 بھار

باده او آن که تفاوت کند لیل و نهار	خوش بود و صبح سه او تا شای بهار
صوفی از صومعه گو نیمه زن در گلزار	وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
کوه و دریا و درختان همه در سپیچند	ز همه استخوان فهم گفتند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنانند از شوق	نه کم از بلبل سستی تو بنال ای پوشتیار
آفرینش همه تشبیه خداوند دل است	دل نداده که ندارد و بخداوند اقتدار
اینهمه نقش عجیب بر در دیوار و بود	هر که خلقت کند نقشش بود بر دیوار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب	سر و در باغ برقص آمده و بید و چار

ژاله بر لاله فرو آمده هر سنگام سحر راست چون عارض گلگون عرق کرده یار
 درین بیت ژاله بمعنی شبنم است و از مصراع اول ظاهر می شود که شبنم
 فرو آمده بر لاله به عرق رخساره تشبیه یافته باشد و برعکس ترکیب
 مصراع دوم مقتضی است که لاله شبنم آلود بر رخسار عرق خیز تشبیه یابد
 مگر آنکه گوئیم در یکی از دو مصراع تقدیم و تاخیر واقع است :
 ارغوان ریخته بر صدف خضرای چمن به چنانست که بختت دیبا دینار
 این هنوز اول آثار جهان افروز است باش تاخیزد ز دولت نیسان دایار
 شاهان و خرد و شیرازه باغند هنوز باش تا حاله گردند بالوان تشار
 بند های رطب از نخل فرو و آویزد نقبندان قضا و قدر شرین کار
 تا نثار یک شود سایه انبوه درخت زیمو بر برگ چسبانی نهد از گلزار
 سیب را هر طریفی داد طبیعت رنگی هم به آنگونه که گلگون کند روسه گلزار
 شکل امرو و چگونیم که بشیرینی لطیف کوزه چند نبالتست معلق بر بار
 آب و پایی ترنج و به باد ام روان همچو در زیر درختان بهشتی انهار
 کو نظر باز کن و خلعت نوروز بین یکد باور کنی فی الشجر الاخضر نار

در مرثیه مستعصم بایده عباسی گوید

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
ای محمد که قیامت می برای سرز خاک سر برآورد این قیامت میان خلق بین
نازنینان حرم را خون حلق نازنین ز استان بگذشت مار خون دل آستین
زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار در خیال کز گشتی کا پنهان کرد چنین
دیده برداری که دیدی شوکت بیت اکرام قیصران روم سر بر خاک خاقان بر زمین
خون فرزندان عم مصطفی شد در نیخته هم بران خاکی که سلطانان نهادند بین
بعد ازین آسایش از دنیا با چشم داشت قیر در انگشتی ماند چو بر خیزد نگین
در انواع نظم شیرین تر و دقیق تر مدعا مثل است و گمان میرفت مدعا مثل
مخصوص به شعری سبک هند باشد و ازین بیت شیخ ظاهر گشت که قدما
نیز این نوع شعر میگفته اند ۱۰ این بیت شیخ نیز مدعا مثل است ۱-
کام جویمان را ز ناکا چو چیدن چاره نیست بر زستان صبر باید طالب فرور را

غزل

انجی نفس خرم باد صبا از بریا رآمده مر حبا

بر خشم است هنوز زخرف
 یا سخن می رود اندر ضرسا
 قافله شب چه شنیدی ز صبح
 مرغ سیلیمان چه خبر از سبا
 از در صلح آمده یا خلاف
 با قدم خوف روم یار جا
 بار دگر گریس کوی دوست
 بگذری ای پیک نسیم صبا
 گو رقی پیش فاند از ضعیف
 چند کند صورت بیجان بقا
 آه نه دل داری پیمان عهد
 هیچ نکردی که نکردی وفا
 قصه در دم همه عالم گرفت
 در که نگیرد سخن آشنا
 کر برسد ناله سعدی کبوه
 کوه بنالد بزبان صدا
 از غزل شیخ معلوم میشود که در سبک ایران کلمات مرکبه کمتر یافت میشود .

رباعی

تدبیر صواب از دل خوش باست
 سر پای عاقبت کفایت نیست
 شمشیر قوی نیاید از بازوی است
 یعنی ز دل شکسته تدبیر درست

امیر خسرو

امیر خسرو ابن امیر سیف الدین محمود است امیر محمود میر هزاره لاجین
بوده در نواحی بلخ توطن داشت و در فتنه آتاما بر بند شتافت و در آنجا
بکنور سلطان محمد شهید تقریب چست برتبه امارت رسید و در غزای کفار
در آن صفیات شهید گشت و امیر خسرو بعد از پدر بدان رتبه رسید
مولد امیر پستیا له و تحصیل ابتدائی او از سعد الدین خطاط است که یکی از مشاهیر
بوده در همان آوان میل بشعر داشته و سخن موزون میکرد و چون بسن شد
و کمال رسید او را با ملک چچو که از امرای سلطان غیاث الدین و دارای جود
و کرم بود ارتباط یافت و در مدح او قصاید غزادارد و در یکی از آن میگوید:-
بود پنهان آفتاب آیدم که صبح همدی با باد عنبر بوم نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست آسمان روی ملک چچو نمود
از آن بعد بحضور هفت پادشاه رسید و از هر یک نوازش بسیار دیده
بتخصیص سلطان غیاث الدین تعلق شاه که از حضور او رفاه بسیار

اندوخت ۱۰ امیر در شهر دهم شوال ۷۲۵ هجری ترک حیات گفت و در دہلی پائین
 مرقد خواجه نظام (۱) او لیا مدفون گردید و از قطعه تاریخ است .
 شد (عدم التسل) یک تاریخ او و اندک شد طوطی شکر مقال (۷۲۵)
 مہدی خواجه از معتبرین پادشاہ مقبرہ امیر تعمیر نموده و بلا شہاب (۲) سمائی
 تاریخ آن بنا را چنین گفته :-

مہدی خواجه سید با جاہ و جلال شد با فی این اساس بی شبہ و مثال
 گفتم: سعی میل مہدی خواجه تاریخ بنای این چو کردند سوال
 ۸۹۷
 و بر لوح مزارش کندند شعر العجم تولد امیر را شنیدند میگوید و بدین حساب عمرش
 یکصد و بیست سال میشود و مضاح التواریخ باین بیت امیر استناد نموده کہ
 نود رفت و شش و شصت چو سجدی ز عمرم ہم شب یوم الحساب مذکورم کار حسابش
 تولدش را در سنہ ۶۵۱ و عمرش ہفتاد و چارمی نویسد . شاید کاتب شعر العجم صفر مرتبہ

(۱) نسب خواجه با نام رضا علیہ آلاف التحية والثناء می شوند و از آنکہ مشایخ بود و مرید شیخ فرید
 گنج شکر است . خواجه در سنہ ۶۲۵ در غزنیہ تولد گشتہ آن سکنت او در دہلی بودہ ہم در آنجا از دنیا
 برنتہ ۷۲۵ و بعد از شش ۱۰۱ امیر خسرو نیز وفات یافتہ . (مضاح التواریخ ص ۸۱ ماہ ششم)
 (۲) قطعه تاریخ وفات امیر را خواجه حسن دہلوی گفته کہ تریبہ یافتہ امیر است تام قطعه تاریخ عیبت
 و در مضاح التواریخ مرصع است شاید خزانہ عامرہ و شعر العجم قطعه تاریخ بنا را اندر آندہ آن قطعه
 تاریخ وفات را سہواً بلا شہاب معانی نسبت کردہ اند .

احاد را در مرتبه عشرت برده و پنجاه پانچ ساخته اگر چه برین تقدیر نیز اختلاف
یکدو درین هر دو تاریخ باقی می ماند - امیر اخیر راهی ارادت باستان خواجه نظام
اولیا آورد و در صحبت او راه سلوک پیمود و خواجه را نظر التفاتی مخصوص با میر بود
و بارها میگفت :- امید دارم که روز قیامت مرا بسوز سینه این ترک
بخشد . گویند وقتی خواجه برب در یانشته و کلاه بر سر کج نهاده تماشا
ابل نمود میکرد که بائین خود عبادت می نمودند - همدان وقت خواجه را این صرع
برزبان گذشت :- هر قوم را دین ره دینی و قبله گاهی . امیر حاضر
بوده و بطرف خواجه اشاره فرموده گفت :- من قبله راست کردم بر طرف
کج کلاهی . امیر زبان ترکی و هندی و سانسکرت را نیز میدانست و قایت
در عربی از اعجاز خسروی ظاهر دور . از فنون اقیانوس داشت به تخصیص در موسیقی
و از احترامات دست بعض مقامهای متمیز از فارسی و هندی و وسعت
نظر او در فنون کمال از مؤلفات او ظاهر گردد . عارف جامی عده مؤلفات امیر را
(۹۲) کتاب می نویسد . و اشعار او را از سه صد هزار مثنوی و از نویسندگی حقیقت
دو سیصد نماید . خسته او را که در برابر خسته نظامی گفته عارف جامی تقدیر کرده

سال هجرت یکی و مقصد بود کاین بنا بر دسب کجرخ کبود

و تاج الفتح ، خزاین الفتح ، تعلق نامه ، مثنوی دول رانی ، افضل الفوائد ^{تتمیند}
 نه سپهر نیز آثار امیر است و در صده نه سپهر از سلطان قطب الدین سنک
 فیل زر گرفته و از زبان ممدوح گوید :-

مرا خود درین راه پر شد و سیل که میداد زرتهم ترا زوی سیل

اجاز خسروی و در نش کتابی است جامع انواع مکتوب پراز صنایع و بدائع مشتمل بر سه رساله
 این کتاب کان اجزای انواع مکتوب را از قبیل آغاز القاب ، دعا ، خاتمه و تاریخ پدید تحلیل کرده
 و نمونه ها از هر یک تراش داده ولی عبارت آن روان نیست آثار تکلف آن ظاهر است کلیات

طبع کا نپو عبارتست از دیوان تحفه الصغیر دیوان وسط بحیاء غزوة الکمال (۱) و بقیة نقیه
 که همه کجا نوشته شده و هر یک اثر دوره ازجیات اوست . عده مجموعه
 ابیات کلیات تقریباً بهشت هزار و ششصد بیت میرسد که (۹۲۳)

غزل می شود باده یازده قصیده و یک ترکیب بند و برخی از قطعات
 و رباعیات و بقول شعر العجم دیوان دیگری هم دارد بنام (نهایت الکمال)

(۱) در کلیات امیر و شعر العجم (غزوة الکمال) در تذکره دولتشاه (قره الکمال) ضبط
 گشته و غالباً نوشته شعر العجم صحیح خواهد بود .

ولی در کلیات چاپ او غزلی باین اسم نباشد جز آنکه در بعضی صفحات
 یگان غزل هست که هیچیک از چار دیوان و نسبت نیافته . ایکبانی
 از اشعار امیرنگارش می پذیرد :-

موعظه

تاز هر بادی بخنجر پادشاه کس چو کوه	کادمی چون شمشک و عمر باد و مهر است
مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است	تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
راست رو را پیر ره کن گر چو زین باند کفخ	چون بظلمت ره کند گم مادیانش هر است
راهرو چون در ریای که شد مرید شهوت	پیره زن چون رخ بیاراید به بند شوهر است
نفس خاک است هر که نور بالا بر تو تافت	سایه زیر پا شود هر که بر تارک خور است
کار اینجاکن که تشویش است در مشربی	آب زینجا بر که در دریا بسی شور و سر است
ناکس کس هر که حرص مال دارد و در زنی است	عود و سر کین هر چه در آتش فدا گشت است
ای برادر مادر و پسر خورد خونست مرغ	چون ترا خون برادر به ز شیر مادر است

این قصیده امیر با مضامین برجسته خیلی بلند و دارای انجام و روانی باشد و اکثر
 ابیات آن مدعا مثل است و (بجز الا بار) نام دارد و بعضی از استادان

ازین قصیده استقبال کرده اند از جمله قصیده است از عارف جامی (۱)
مسی به لجه الاسرار و این چند بیت از است .

مرد کاسب که ز شفت میکند کف را در	بهر نا همواری نفس دغل سوا نکند است
هر که آخر ساخت شهوت نیم خردل کو بقل	خوب نفهم خورده به میان نیم خردلی هم خرد است
دست ده بار استان قطع پستیهای طبع	بی عصا مگر که در راه تو بس جوئی جرأت
چون کند اهل حسد طوفان طریق علم گیر	گاه موج آرام شستی را ز نقل لنگر است
نکته های پست کمال است طالب را بلند	نقطه های پای حیدر تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن گریب خلل خواهی غسل	میوه بی نقصان بود گرازدخت تو بر است

و این بیت از قصیده امیر علی (۲) شیر است درین زمسینه :-

بگنند را ساختن آزرده از تیغ زبان ناتوان کردن گک بی رنج را از نشتر است
مرز ابیدل را نسیز قصیده غزالی مطولی است سواد اعظم نام دارای سه مطالع
و در آن میگوید :-

(۱) مولانا عبدالرحمن جامی ابن مولانا نظام الدین احمد بسطامی با نام محمد شمس الدین میرسد جامع علوم نظریه و باطن بوده مولدش جام و در برکت تحصیل نموده تالیفات او را (۵۶۱) کتاب میگویند بعد از تخلص او و بقول آقا الخیال تالیفات او به نود و نه میرسد قولش ۵۳۷ و دفاتش ۸۹۸ و قریب آینه
(۲) امیر علی شیر وزیر سلطان حسین میرزا و زری دانا و فاضل و جوانمرد و مرثی شاعر و فضلا بوده آشنا فارسی و ترکی دارد و خمس را بترکی جواب گفته .

حسن معنی خواهی اگر سب هنر خافل مباش	ابروی بی موبود تنغی که اوبی جوهر است
از حیا مگذر که در ناموس گاه است بار	شرم مردان را و قار است زان از کورت
گر رضای حق طمع داری بفتح خلق گوش	هر غذا کاقد موافق با بدن جان پرور است
بر دل آزاد از عزلت لبند افسردگی	هر کجا آب روان بخ بست سنگ مهر است
چون در شتی طبیعت رفت احسب نیت	خواب محمل را همان وضع ملائم بستر است
نیت همت آشنای جوهر نبردگی	بیشتر در دیده ما اشک غلطان کوهر است
حفظ آب رو میسر نیت بی کمال	نسخه آئینه گر شیرازه دارد جوهر است

سعی و عمل

مرد همه جا بر کار به	شخص معطل نخل و خوار به
بهره مقصود چو بی رنج نیت	کابل بی کار به پیکار به
زان تن کابل که گل نازک است	خاکش سوخته صد بار به
کار بزرگیست که خوانند علم	بنی عمل آن کار پسندار به
هر سخنی در عمل خود نکوست	زمزمه مرغ بگلزار به

امیر مناظر قدرت را بزبان لطیف بیان میکند :-

ابر

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد
 خبر آید که سبزه چقدر سر بر کرد
 نیکوان جانب صحرا تماشا رفتند
 مهر تنها ز چیار و به پس چادر کرد

دله

سپیده دم که صبا گشت بوستان فرمود
 بساط خاک ز دیبا و پرنیان فرمود
 چو روی نازک گل تاب آفتاب شد
 زمانه بر سرش از ابر سایه بان فرمود
 ز لاله خواست چمن ساغر و روان بخشید
 ز ابر خواست زمین شربت روان فرمود
 هر آنچه در وقت خویش غنچه شکل داشت
 بنفشه گوش نهاد و صبا بیان فرمود

صبح

سپیده دم چو فلک روشنی بکجهان داد
 نسیم عالیه در دامن گلستان داد
 چو چرخ بیربخ زد سپیده و سرخی
 بدستش آینه داد آفتاب خندان داد
 دست مغربی آفتاب را که فلک
 نهاد زیر زمین با باد تا بان داد
 در این بیت بجای تابان تاوان مناسب می نماید و غالباً سهواً از کاتب
 شده در اصل تاوان بوده باشد .

ستاره از چشده دیده خیره از خوشید
 چو شب زرقه میانش سر بر چندان داد
 غلام باد صیایم که باداد و پگاه
 صلا می عیش بعشرت ایستان داد
 باغ و بهار

نوبهار است چمن جلوه چو را کرده
 ابرها ریختنی لولو لالا کرده
 گره طره سنبل که صبا باز نمود
 دامن لاله پراز عنبر سارا کرده
 عاشقان رفته بگلزاره دل سوخته را
 بتکلف ز گل و لاله شکیب کرده

باران

هوای خرم است در هر طرف باران همی بارد
 نگویم قطره کز بالا گل ریجان همی بارد
 نگو نرسا خجای سبز گونی در چمن سیند
 ز بس ابر در افشان لولو غلطان همی بارد
 چکان قطره زمسهای انار تر تو پنداری
 که برد اند که بوده است اندر پنهان همی بارد

بوستان

بوستان شکفت در وی لاله خندان گشت باز
 بر رخ گل قطره سنبل پریشان گشت باز
 سبزه خطی چند بهر خواندن بلبل شونست
 بلبل آنکه از خط خوبان غزل خوان گشت باز
 خون لاله گوینا خواهد چکیده از تیغ کوه
 یا چکیده آتش نکه کوه آلودمان گشت باز

اگرچه امیر در برابر قصیده سزایان چندان مدح ندارد ولی مخلص های او
خوب واقع گشته .

گل ارکم سمر شد گو باش موافی که در خور کیت عمر جاودان را
نهال نازک شایسته ای کن حق آنکه ز بزم او مست و فاق بوستان را

کشا چه ره که ماهی شد مبروزین در ملک بنمودم که آسمان این است

برآید بر درخشش و گرزان پایه غلظه نگیرد سپاس و شکر شاه جهان گید

وله

ندارد روی آن نازک ز گرامی سببی مگر در سایه ریات شاکلا کلام آمد

وله

خوشید جهانگیر پندار که در بزم شمشیر کیت بد ملک الشرق برآمد

وا از غزلیات تحفه الصفا میر است در موعظه

ز اهل عقل نپسندد و خردمند که دارد در فتنی را پای در بند

نصیب امروز بگیر از متاع
 که فردا اگر دوشش غمیری وند
 لباس زندگی بر خود مکن تنگ
 که چون شد پاره نتوان کرد پیوند
 مخور غم بهر فسر زندی و مالی
 که مالت دین بس آو خیر فرزند
 اگر خواهی بهیسی بخیج بسیار
 بانگ مایه راحت باش خورند
 بصورت خوش مشو کردی معنی
 فی خاصه نکو تر از زلفند
 بر عانی منه بر خاکیان پاس
 که ایشان همچو ما بودند چخند
 نصیحت گوهری انکان یسند
 مگر در گوشش انا خورند
 شنواید دست پند ما چخسرو
 مشو که گوید و خود نشنودند

از وسط الحیات

امروز که از باران شد سبزه رعنا تر
 سیم و زر گل جمله گشتند بصحرا تر
 احوال چشم من در گریه یک بنگر
 چون خانه پر ره زنا بختا تر
 در سبزه خرامیدن کردی هو بی نشین
 خود سبزه نخواهد بود از خط تو زیبا تر
 صد جان نیریکی باید تا بذل کنم در ره
 گرد و چو کفت پایت در راه تماشا تر
 آهنگت بیرون دارم ای بست بره خواهی
 زین دیده تفحص کن خشک است زمین ما تر

بلا تر هر جا دو چشم تو همی بیستم ابرو تو می بیستم از چشم تو بالاتر
خسرو صفت خوبان میگوی که خود نبود در هیچ گلستانی بلبل ز تو گویا تر

از غرّه الکمال

بست رود چو در گلستان پامال کند جالستان
من ناله کنان غم به شب او خفته بناز در شبستان
یارب که از ان خدای اترس انصاف تر شکسته بلستان
اچشم ترا بکشتن من یک غمزه و صد هزار درستان
فریاد ز بلبلان بر آمد مخرام بناز در گلستان
داغی که فراق بر دم کرد بشکاف و بین مهر پرستان
شد کشته بدست جور خسرو آخسر نگهی زیر درستان

از بقیه نقیبه

سفر کردند یاران جان ما هم بسی یگانگان و آشنایم
ز ما یکبار ره برگسند دل را ز صحبت خیمه مهر و دفا هم
چه تا سب ز بوی ره آن نازنین را که راهش دل دیده آجا هم

طفیل آهوی صحرا چه بود که در فترک خود بستی مرا هم
 جراحت میکند در جان من عشق جدائی بسند بند من جدا هم
 فلک را کور بادا دیده محسوس که نارود و ستان را دید با هم
 اگر آنسوروی از خسروای باد بیوست پای، پای باد با هم
 در بحر سه رکنی اکثر غزل شیرین می آید چه قلت الفاظ سبب نخت و روانی بیت
 میگردد . اما امیر غزل هر دیوان خود را بعضی تشبیه داده و میگوید .
 تا بدانند که یک طبع ره می هست چهار که همی زاید از و معدن حیوان و نبات
 و غزلهای تحفه الصغر را بشا بن خاک دانند یعنی تکلفات خشکی در آن واقع شده
 ولی در بادی نظر فرقی در بین غزلهای تحفه الصغر و سایر غزلهای نمیشود .

رباعی - گل و ابر

بستان چو کبر کشید پیرایه ابر آوردد بر و شیر فرو دایه ابر
 گل بسکه لطیف و نازک آمد در باغ ترسم که بر و کران شود سایه ابر

غم و شنب

ای غم که همین بر من غمخوار آئی وقتی چه شود که بدل زار آئی

ای شب که سیامیکنی روز را یارب که برو زمین گرفتار آئی
امیر درین قطعه عقیده ضمیر خود را بیان میکند :-

از گفتن موج دل بسیرد شعرا چه تو فصیح باش
گرد در نفس چراغ مرده گرد نفس سبج باشد
امیر درین چند بیت از شنوی از شدت گرفتار تصویر میکند :-

آتش زده گشته کوه و کان هم تقسیده زمین آسمان هم
جائی نه که دیده را برد خواب ابری نه که تشنه را دهد آب
مرغان چمن خنجریده در شاخ در رفته چهرندگان بسو راخ
ریگ از قف پخته در گرانی چون تاب روز زیبهانی
از گرمی ریگهای گردان پر آلبه پای ره نوروان

از مطلع الانوار، مکتوبش از جهل

ای ز خرد خمیه نسا از زده مهر جهالت بدان بر زده
فایز از ان فن کرده مردم است گم شده در بادیه کان گم است
از مدد علم نسا اغیت نه در شب تاریک چراغیت نه

۱۲۰

چون نبود مرد بدش عزیز گا دود خور گس گا دنیسز
آنکه چراغیش نباشد براه در شب تاریک در افتد بچاه
راه پراز چاه و تو زان یخچر تا چه رود مور بغربیل در
سنگ خور دجا ایل لوده کو عمل سنگ ندارد دوزر
آنکه بزندان جهالت کم است هست گداگر چه زرش صد چشم است

سلمان ساوجی

خواجہ جمال الدین سلمان ابن خواجہ علاء الدین محمد ساوجی ازخانہ دان محنت سرت
 پدرا وخواجہ علاء الدین جہدہ استیفا رسیدہ سلمان نیز مانند پدر و علم محاسبہ
 کمال پیدا کرد ولی بیشتر در فنون بلاغت و محاسن شعری کوشید و در قصیدہ سرای
 اندورہ سرآمد گردید. شیخ علاء الدین لہ سنما فی میگفت:-

انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست. سلمان در آغاز مدح خواجہ غیاث الدین
 وزیر پیردخت و مدت نہ سال با او ارتباط وثقت و بعد از ان از ساوہ بہ بغداد رفت
 و بدر بار امیر حسن ایلیکانی دستیلہ حببت و تقرب پیدا کرد و مدت چل سال بچ
 سرانی امیر حسن و دلشاد خان تون زو جہ امیر و سلطان اویس و سلطان حسین پیر و نوادہ
 ہر دو قیام و وزید و فوار شہا دید. سلطان اویس در نزد سلمان مشفق و محرم نمودہ. اخیراً
 سلمان بجلت ضعف پیری و حدوث امراض منجواست از ملازمت دربار
 تقاعد جوید و گوشہ گیری اختیار کند و از حضور سلطان اویس در خواہت مستمری
 و اقطاع و ادای دیون خود نمود و مطالب سہ گانہ را در چار قطعہ بحضور سلطان
 عرضہ داشت سلطان عرض اورا پذیرفت و مطالب بشراخ فرمود ولی نصحت
 گوشہ گیری نداد. قطعات سلمان و جوابہای سلطان کہ منظم فرمودہ این سہت:

قطعه اول

پادشاهان بنده در حضرت برسم و خدمت
 انبساطی می نمایند بر امید رحمت
 قریب چهل سال است تا سکان شرق و غرب را
 طبع سلمان میکنند در گوشه رحمت
 با چنین خدمت که خواهد ماند تا دورابد
 شرمساری می برم حقا هنوز از خدمت
 گوشه نخواهم گرفتن تا اگر عسری بود
 چند روزی بگذرانم در دعای دولت
 گفته ام در باب خود فصلی نوشته است
 چشم دارد بنده از درگاه کرم دوست

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت عزمت از
 بنده زمین دایره جمع جسد خواهد بود
 گوشه خانه امروز وطن خواهد ساخت
 کس خدایند جهان خانه خدا خواهد بود
 پیش ازین بر در مخلوقی بسر میگردد
 بعد ازین بر در معبود پیا خواهد بود
 بنده تا زنده بود وجه معاشش بنده
 هیچ شکر نیست که احسان شما خواهد بود
 لیک از مطن آنکه معشین گردد
 که مراد معیشت ز کجا خواهد بود

جواب سلطان

هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است

بچنان باشد بنام او مقرر بچنان

۱۲۳

قطعه سوم

دیگر است که محبوب جهان مقرر شاه انداز بندگی شاه که می منسرم باید
 رو بگوینده ویرینه ما سلازما که بخواه از کرم آنچپ ترا میسباید
 بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شای و شنت مبنذول چنانک کرم او آید
 وعده دین است ز دین من اگر هیچ کند ذمست، همت خود شاه بری می شای

جواب سلطان

وید ایرین که در حسد و درسی است بدید شمس که التماس هستی است

قطعه چهارم

دیگر از خرج پر و دخل کش قرضی چند هست و فرض است که قرض با بازده
 بنده را غیر در شاه در می یگر قرض باید که ز انعام شما بازدهد

جواب سلطان:

ادای قرض او فرض است بر ما

سلمان از مصاحبت و مدح سرائی سلطان اولیس برتبه رسید که شعر است
 او را بنظر اعتبار دیده برضی بلاقات و شتافتند و برضی باومی ابو اب مکاتبه

و مشاعره گشو و نذ از قبیل ناصر بنجاری و عبید زاکانی و نحو این شیراز و غیره .

۱۱ ناصر فاضل خوش بوی و سیاح و مجتهد از علمای بود و در سفر حج با سلمان برینده او ملاقات نمود از دست :

بارا بوس صحبت جانیر و ز با دست در نه غرض از ناره زمستی نه خار است

۲۶ عبید زاکانی دارای علوم و فنون بود و ولی نزل و چون بر طبعش غالب آمد و زاکان از فرای قزوین است

ناصر بخاری از بهر دیدن او در بغداد آمد و با وی مشاعره نمود و زوی سلمان بکنار جدول
 تماشا میکرد و ناصر هم حاضر. سلمان گفت: - و بعد از امسال رفتاری عجیب مشاهده است
 ناصر بداهت در جواب رساند: - پای در نجسیر و کف بر لب مکر دیوان
 و خواجها حفظ تعریف او فرماید: -

سر آمد فضلا زمانه دانی کیست ز راه صدق و یقین از زوی کذب و کین
 شهنشاه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجها جهان سلمان
 سلمان که سالها آرزوی از او داشت و میر نشد و دوستشید و از دهم
 صفر ۶۲۰ ازین سخن پر از دحام کنار گرفته و در خلوت آمد بیامود و بقول خزان
 عامه قطع تاریخ او را یکی از معاصرین سروده: -

محل آیت اعجاز پارسی سلمان که کرد ناطق پیش و مشن بجز انوار
 ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا بهار طبع چو او عند لیب خوش گفتار
 طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی بدوخت دست قضا بر در سخن مسرار
 نماز شام دو شنبه ییب، از صفر بوه که نقد عمر یکدم چو صبح کرد و تار

۱۶ دولت شاه بیت را کامل از ناصر میداند که تکلیف سلمان سروده و ادیب
 دانشمند در شنید با سمی از سلمان میگویی و سایرین مصرع اول را از سلمان و دوم را
 از ناصر یا عبیدزاکانی پندارند.

(بساط و اقرار) است سال تاریخش چو رخت بست بسوی بساط و اقرار
 ولادت سلمان قرار تحقیق ادیب دانشمند رشید یاسمی در ۹۹۹ م. واقع شده و این
 قرار عرا و تصدیت و سه سال می شود. سلمان و اری اقسام شعر است از قصائد و غزلیات
 و رباعی و قطعه مثنوی و غیره کتاب کلیات او چاپ بمبئی (۲۳۵۱) صفحه است (۱۳۴)
 صفحہ قصائد و (۹۵) صفحہ دیوان غزل و (۶۱) صفحہ رباعی و صفحات آن با مین سبب است
 باشد که تقریباً هفت و نیم هزار بیت می شود. مثنوی و قطعات چاپ گشته ادیب
 دانشمند رشید یاسمی می نویسد: «از سلمان قریب یا زده هزار بیت باقی
 است فقط مختصری از آنها بطبع رسیده و باقی از جمله مثنویها و غزلیات نشر چاپ
 نشده است... قصائد آن قریب پنجاه هزار بیت... بیشتر در مدح خاندان جلالی است
 و غزلیات قریب یک هزار و یکصد بیت و مثنوی جمیع و خورشید تقریباً دو هزار و هفتصد
 بیت و مثنوی قریباً یک هزار بیت»

اشعار سلمان بیشتر در اصحاح لفظی معنویست چنانکه قصیده خارج دیوان که استقبال رسیده و

سید زو الفقار از شعرای نوار در مشایخ و باغافاتی و یکی شروانی معاصره و وفاتش در ۱۳۷۹ م. روی داد (جمع النصح)
 و از قصیده مضموع او این ابیات است
 چرخه انکلی صد بر کلاه و دروا بهار یافت بهار بی باک و خوار
 ارم ز روی سماج بوست آیم خزان خزان چو در آید باغ باور
 گل صد بزم دهر و از چو در بوستان آید
 نهال چون قدم در این باغ تو قص بسان فانی چون سیدان بنالند
 و از هر سه بیت قنیه بیت ذیل استخراج میشود:
 بهار تازه مد گلزار چون سبیل خزان آید

شیر وانی کرده پر از صنوع است و در مقدمه آن خود می نویسد - این قصیده شمال
 بر صنایع بدیع و بیان و اصول بجز و زعافات و مشعبات آن چنانکه شخصیت و چهار بحر
 و ضرب صد و بیست صنعت و دو ابرسه که از آن شانزدگانه تفکیک بجز
 از آن معلوم کرده در آن مندرج است، قصیده مضموع سلمان (بدائع الاسرار) نام دارد
 و ابیات ذیل از آن است:

صفای صفوت رویت برینخت آبها هوا می جنت کویت برینخت مشک تار
 صفای صفوت رویت هوا می جنت کویت

اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد گل از صفای رخت جاودان نیار و بار
 صفات گلستان دارد حیات جاودان دارد

صفای صفوت رویت صفات گلستان^{دارد} هوا می جنت کویت حیات جاودان دارد

از کلمات دو بیت فوق که مطلع و حسن مطلع قصیده است بیت سوم استخراج کرده
 از بحر مزج و مشتعل است بر صنعت ترصیع و اشتقاق و تشبیه استفاق و غلو و
 تشبیه و همچنین از کلمات هر دو بیت و سه بیت این قصیده هجتهی استخراج شود به
 بحر می مخصوص و صنعتی جداگانه و از حروف او ایل ابیات بصنعت توشیح قطع استخراج
 میشود و نیز از حروف خوشمصرعهای اول قطع می گردید اصل قصیده از بحر مجزات است

و تقریباً یکصد و پنجاه بیت می شود. سلمان در قصیده سرانی در بین شعرا می شود
 درجه اول است مطلع و تشبیب و گریز از خوب می رساند. از منوچهری و سنائی و
 انوری استقبال میکنند و تخلص با طهیر و کمال اسماعیل میدان می بر آید چنانکه
 در جواب طهیر گوید :-

چنان ز گردن خود عقده های نظم طهیر ز شرم این کهرت هوا بکشاید
 و در قصیده دیگر مطلع قصیده طهیر را بد و مصرع تضمین کرده و میگوید :-
 طهیر پرده سرایت ندید چون میگفت سپیده دم چو شدم محرم سرائی
 مراد سکه بد و رتو تا بجم گفتن شنیدم آیت بو الی الله از لب
 ولی در هر دو قصیده مطلع طهیر بر مطلعهای سلمان ترجیح دارد:
 طهیر :-

حلقه که سز زلف یار بکشاید زمانه را و مرا بر دو کار بکشاید
 سپیده دم چو شدم محرم سرائی شنیدم آیت بو الی الله از لب
 سلمان :-

صبا چو پرده ز روی بهار بکشاید عروس گل تنق ز رنگار بکشاید
 بدل رسید سحرگاه در مقام خنور ندای آیت استغفر و از رغبه

در مطلع اول سلمان هر دو مصرع تقریباً یک معنی است برخلاف مطلع ظهیر که
 هر مصرع دارای معنی مشتق است و مصرع اول علت مصرع دوم میباشد
 مضمون مطلع دوم همان مضمون مطلع ظهیر است برعلاوه ذوقی که در مطلع ظهیر است
 در مطلع سلمان نیست

و نسبت به کمال میگوید:-

راوی اگر سر آید این شعر در صفایان روح کمال گوید لکن در قائل
 و از جهت همین استقبال و اقتباس سلمان است که عارف جامی در شان او میگوید
 «وی را معانی فاضله بسیار است و بسیاری از معانی استادان را تخصیص کمال
 اسماعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر
 واقع شده محل طعن و ملامت نیست».

از قصائد سلمان است برف و زمستان به-

ز سیم برف زمین شد چو قلم سیمبیا بیا و کشتی دریای لعل را دریا
 تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ سهام یعنی از چرخ میکند پر تاب
 ز دست برد بجان است پای مرد سوا که دست برده پایی می برد ز رکاب
 رود بها چو دست چنار پنجه مرد نخود با لنگر آورد برون ز رکاب

(۱) سهام یعنی: درین لفظ صنعت ایهام است.

میان برف بود پای را همان قدرت	که دست و پنجه مغلوب راست در میان
فلک کبود شد و آفتاب میلرزد	ز ابرگر چه نهانستند هر دو در سحاب
چنان مزاج هوا سرد تر شده است کنون	که از دهن شب ریزش روانه است بیابان
نمیکنند نظر محسوس آسمان بر زمین	که در میان نه هر دو که در تست و حجاب
گذر بر کره کل نمیکنند خورشید	ز بیم آنکه مباد افرو رود بخلاب
زمانه خاک سیه خواست تا کند بجز	ز دست ابروی در زمین نیافت ترا
شده است حله طادوس روز فاجعه بجز	کنونکه رنگ حواصل گرفت بل غراب
من آسیای فلک پر دقیق می بینم	اگر چه فکر دقیق نماند در آب صواب
ازین دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان	نه فرص محسوس براید نه کرده نه تمام
نمیکنند اثری افتاب و مکن نیست	که پیش سردی ابر آفتاب آرد تا

شکوه از درد چشم

دردا که درد کرد سواد بصر خراب	ایام ساخت چشمه چشم مرا خراب
در خانه های چشم من از کثرت نزل	کردند مردمان زخورد خواب اجتناب
در گوشه نشسته ام اکنون و پیمانان	هستم ز دست مردمان چشم در غدا
پلک کبود و زگرگ چشم پر آب من	نیلو فریبت گویند میل آفتاب
در خون نشسته چشمم و گریه چون مستح	بر روی بسته و ناله چون رباب

پرده سرا و دیده من شسته نیکت رگها از و کشیده بهر گوشه چون طناب
 گوئی دو کاسه اند پر از خون و چشم من یا خود و دو ساغند ز جاجی پر از شراب
 در این قصیده نیز از کمال (۱۱) اسماعیل استقبال کرده و مطلع کمال این است .
 جانم ز در چشم بجان آمد از عذاب یارب چه دیدم خوام ازین چشم در یاب
 باد سحر گوی بهوای تو جان رسید ولله الحیات رالب لعلت روانی
 در بوستان بیاد و دان تو غنچه را هر دم هزار بوسه صبا بردان دهد
 گلگانه از جمال تو خواهد بعبارت باد صبا چو عرض گل گلستان دهد
 از حلقه و زلف تو عطار باد صبح بوئی بهالمی دهد و بس گران دهد
 تا چند در هوا به جالت باب چشم بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد
 ماند بپسته تو درین طفل غنچه را گردانید صبا شکرش لبان دهد
 چشمت بسخن مرده عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بمستان چنان دهد

و ازین قصیده است در روح مدوح این بیت :-

کیوان یکدیگر قیقه فکرش کجا رسد چرخش گرازم هزار روح زردبان بد

(۱۱) کمال اسماعیل اصفهانی بن جمال الدین عبدالرزاق پدر و شاعر هر دو شاعر و در سبک
 عراقی ستانند و قصیده کمال اسماعیل که از وقت خیال و اخلاق المعانی گویند کمال اسماعیل
 رفیق جلیقه شهید گشت دوست

هر شب نه نوسوی سنسرتی تازه تا چه حال تو جمالی سازم
 در چادر هم شب چو بخود پرواز بسند چو رخت نیست غم گدا

رشد یا سمی آنرا ابایت معروف ظهیر حمد و ش میبندد ولی بیت ظهیر
طرفه شیرینی دارد.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر کباب قسزل ارسال
بعقیده نگارنده مطلع ظهیر درین زمینه بمطلع مسلمان بنمیر رسد:

شرح غم تولدت شادی بجانم لعل لب تو طعم شکر در دهان دهم
و همچنین در مطلع و بعض ابیات این قصیده بر ظهیر پیشی بسته

در دوح در عقیق لببت نقد جان نهاد جنسی غریز یافت بجای نهان نهاد

فعلی ز لعل بر در آندرج زد لببت خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باریکتر ز مو کمرت را در قیامت ناگاه در دل آنفنا مشمش میان نهاد

شیرین تر از شکر بسنجی در لطیفه رویت نمود لعل تو اسمش نهاد

در مصرع آخرین کلمه (لعل) ظاهر مفعول از فعل نمود و واقع گشته و در صورت

(از) مقدر است و تقدیر چنین می شود «رویت لطیفه از لعل تو نموده».

هر گه کرد سنبل خود نشان مومم (۱۱) آورد جمع و بر طرف از غوان نهاد

خطاب ابروی کار در آورد عاقبت سر گشته زلف را ایگی بر کبران نهاد

۱۱ ادیب و الفیض در شید یا سمی این مصرع با چنین می نویسد - هرگز کرد سنبل او نشان مومم
ولی مصرعی که در متن تحریر یافته صحیح می نماید.

۱۳۲

مطلع ظهیر

تاغره تویر جفا در کمان نهاد چشم تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
اندیشه که نم شود از لطف ضمیر گردون بر از با کمرت در دنیا نهاد

او ضال (با) بر کلمه در از لطفی ندارد.

و کمال در مدح بیستی بایتمضمون رسانده ولی بی بهیت سلمان و ظهیر خیر سدا
سری که از سپهر نهان و انتیغضا با منهبیان فکر تواند رمیان نهاد

قصیده

سخن بوصف رخسار چون خاطر منم ز مطلع نخم آفتاب سر بر زد
دلم ز درج دانش چه کام خواهد یافت علی انخصوص که قفلی ز لعل برود زد
دلم ز عقد هفتش عجب که بکشاید ز بس گره که بدان طسره معجز زد
خک صبا که بمیدان سن و چوگان ز مشک ساخت و بدان گویی با نور
مگر صلف زلفش در مید با و بهار که بره مانع دلم و دوشش بوی غنبر زد
اگر چه سنگ ستم زونیم بر رخ نمیب توان بگند کرد از کسی که ساغوز زد
در لفظ ساغوز ایهام است اگر چه از سنگ ستم زون نیم بر ساغوزد
اثبات نمی شود.

ما را از تو چشم بد ایام جدا کرد	چشم بد ایام چگونگی که چها کرد
بچشم و دل سوختگان سوز فرات	آن کرد کبار و شنی شمع صبا کرد
زلفت بر خولین حالت بجدی	هر یک چه در هم شرح که با این کجاست
بی نور جمال تو نظر پرده نشین شد	بر مردم و بر خویش در دیده فر کرد
چشم ز جهان داشت غباری غباری	دیدار تو آن بر دو مبدل اصفا کرد
عمری که رود بتو نمی باید مکن	میباید آن عمر در گز باره قضا کرد
بر بوسی تو جان رفت ز کوی تو نهان	جانی ذکر آورد صبا در تن با کرد
باز همه بابا و بچکم که شنیدم	کو رفت حدیث ز زلفت ز بیم کرد
از خون و لم دیده چنان گشت مرد	زینگونه بد انگوشه تر دو بشا کرد
من در غم آنم که خیالت بچین جا	چون آمد و چون رفت و شب را کجا کرد
المنه الله که در سخت من از خواب	بیدار شد و دیده بیدار تو کرد
وین چشم رسد دیده من سر منه اقبال	از خاک درخت خورشید لقا کرد

شکوفه

کجانی ای ز نیت و باغ باغ معطر بیا که باغ بشمع شکوفه گشت میز

سما عکس شقائق صحیفه است بون
 زمین شکل صدائق کتابت مسموم
 شکوفه چون گل رویت کشاده رو
 بنفشه چون زلفست معجزه است
 نمود صورت بادام در نقاشی
 چنانکه دیده خوبان طرف شغف چنان
 برو کنشید جهان از قضا زبان بنفشه
 مگر نکرده چو سوسن مدح شاه زبان
 سپهر مرتبه دلشاد شاه جم کهران کو
 ز خسروان بگر بر سر آهسته است انجیر
 هزار بار بروزی شکسته از تنگین
 شکوه مقفله او کلاه گوشه بنجر

از غزلیات سلمان :-

ز کوشش لب و صبا بومی برد
 بپوشش دلم ره بد آن گوی برد
 دل از چینه زلفا و چون عهد
 که با حسرت جان بیک موی برد
 خیال کنارش بسی داشتند
 زهی پسر من کز میان گوی برد

مصعب دوم در نسخه دیوان سلمان بطور فوق تحریر یافته و غالباً نسبت که چنین خواهد بود.

ز دیرین از میان گوی برد

به پشتی رویش قوی گشت زلف
 دل عالمی را از آن روسی برد
 دلی داشت سلمان آن کم
 چرا گم شد آن لعل و بجوی برد

۱۱) و شاه خاتون ملکه صاحب نفوذ و فاعلم من ایلیکانی دالی بنده او بوده سلمان تصانیف او در مع این نگار دار و وفات او مابین ۷۵۱ و ۷۵۵ و در حق گشته.

سحر که بسببلی آواز میگرد همی نالید و با گل زاز میگرد

نیاز خویش با معشوق میگفت نیایشش می شنید و نیاز میگرد

بهر آبی که می زد و در غم یار مرا با خویش تن دمساز میگرد

ظاہر نمی شود اثر صبح کوئیا دود و دلم در چپم خاور کرده است

از مثنوی فراقنامه

اگر بر ناکه شده سی قطره بار ز تاب تفتش قطره گشتی شرار

اگر در هوا برق کرده کدر چو پروانه اشس سوختی بال پر

سینه گشته خون در حرارت دمان شمر چون لب بچرخشک

تن ما هیجان در دل بگیر چنان سوختی کاندرا آتش حریر

در ان آب جوشند برو می شط ز سوز پیکر باز گفته به بط

که وقت بماند ز زمانه شسترا خنک حال انگس که بر آوست

ز بس کافاب ز هوا یافت تا دل سنگ می سوخت برافتا

که آتش فکندی هوا در سماج گهی سوختی بر زمین پای آب

اگر شمشید و خورشید

بخورشید جهان افروزمیگفت	که چون یار منی بی یار و خوبی
همانا عاشقی کز اشک گلگون	رخ مشرق کنی هر شب پراز خون
چو اشک زخم همچون دینار زر	که آئی سرخ روی و گه شوی زرد
از آن داری بکوه خار و تنگ	که داری گوهر و زر و در و سنگ

صدف از ابر باران میخواهد

شندتم که چون از ابر میخواهد	صدف باران شش ابر بجز برقا
صدف گفت آه از روی سگ	که پیش ما تو از ابر آب خواهی
صدف گفت آنچه از این نیست	طلب میلام از بودی ترا آن
چرا با ایست کرد از بی حیائی	مرا از ابر تر دامن گدائی

بگرگشتی همیشه در هم می شکند

شرب کشتی و باد و بحر و گردب	حوادث را همی گشته اسباب
بیکدم بگرشد با شاه دشمن	ز سر تا پای در بوشید جوشن
پرازین کرد ابر و کف بر آورد	خروشید و زهر سو حمله میکرد

منع از ممشیدن

همیشین بدان مباحث که نیک	از بدان جز به بی نیاموزد
خار آتش فرو ز سوختنی است	که ز گل جاه شوکت اندوزد
عاقبت بر کند دل از صحبت	وز برای گل آتش افروزد
خار کاتش بود به وزنده	آتش کشتیش ح سوزد

خواجہ حافظ

خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی از نوایح شعرا سے قرن ہشتم بہت
 نام پرورش را خواجہ کمال الدین بابہاؤ الدین ضبط کردہ اندکہ از توایح اصفہان
 یا اور تومی سرکان بشیر از رفته و خواجہ در شیراز تولد گشتہ در ہم در آنجا تحصیل
 گماشتہ قرآن کریم حفظ کرد و در علم تفسیر مہارتی پیدا نمودہ بر تفسیر کتشاف علامہ
 زنجشیری حاشیہ نوشت و تلخیص سکاکی را نیز شرح کرد و در مراتب علوم اشمس الدین
 عبد اللہ شیرازی و سید السند استفادہ جست. ظہور اور در عہد شاہ ابو جہا
 بودہ و دورہ سلطنت سلاطین آل مظفر را نیز دریافتہ و در غزالیہی خود از انہا مدح کرد
 و نام می برد و از شیخ احمد ابن اویس حلبی مدح کردہ بلکہ بقول خزائن عامرہ خواجہ
 از کرم وقت در شناسی بہن شاہ والی دکن شنید و خواست بحضور اور و دواز
 شہ از بہ بند رہز رفت و در کشتی نشست و ہنوز کشتی بچرکت نیامدہ کہ
 باد مخالف وزیدن گرفت و بحر را بتلاطم در آوردہ خواجہ از بحال تنفر گشت و
 بہمانہ از کشتی فرود آمد و پیشیر از چرکت و چون بہن شاہ بواسطہ غزلیکہ خواجہ

(۱۱) ابو سحاق یاد شاہ شیراز شاعر نامہاں و قدردان اہل فضل بود در شہ ۷۰۰ م قتل گشت
 (۱۲) سلاطین آل مظفر شاہ شجاع و شایبھی و شاہ منصور بودہ شاہ منصور در جماد الثانی ۷۰۰ م قتل گشت
 (۱۳) بقید در صفحہ ۱۳۸

بمخویش فرستاد و ازین قضیه آگاهی یافت مبلغی را از اتمعه و اجناس هندی
برای خواجه بشیر از فرستاد و این سه بیت از آن غزل است :-

دمی با غم بسپردن جهان یک سرنی ارزد بمی بفروش و لوق ما کمترین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و بیج است کلاهی دلکش است اما ترک سرنی ارزد
بس آسان می نمود اول غم دریا بوسی در غلط کردم که این طوفان بید گوهر نمی ارزد
خواجه بخور سلطان غیاث الدین والی جگانه غزلی ارسال کرد و سلطان از وقت دروا
نمود. باینهمه خواجه مامردی تجسرو منش بود و کناره جوئی از علائق دیوسوی شیت
مختصر حاد سلطانین را محض ضرورت و اقتضا وقت بود.

حضرت خواجه قاسم انوار و برخی دیگر از شایخ نقشبندیه اعتقاد می بکلام خواجه
دارند عارف جامی می نویسد :- هر چند معلوم نیست و می دست ارادت سپرد
گرفته در تصوف یکی از این طائفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان و می
چنان بر مشرب این طائفه واقع شده که هیچکس را از آن اتفاق نیفتاده. یکی از عزیزان

سلسله خواجه گان فرموده است هیچ دیوانی به از دیوان خواجه حافظ نیست اگر
چون (۳) سلطان احمد پسر سلطان اویس و برادر سلطان حسین جلالتی است شاعر و مصور و خوش نویس بوده
پیشتر قلم نطنزی نوشت و علم موسیقی صاحب تصنیف بوده در تزیین و تیر و کمان سازی و قنات تم بند
استاد می داشت ۲۹ سال سلطنت کرده در ۶۰۸ یا ۶۱۳ (۴) دست قزاقیوسف ترکمان که از گلک نامان
پدرشش بوده شهید گشته. (دولت شاه) و در مجمع الفصحا (۲۱) سید قاسم انوار از غزلی خواست مدتی در بر
توطن گزیده و مردان بسیار داشته و در شکله بجز بزم بزم فوت کرده دیوان غزل از وی یاد نگار است.

مرد صوفی باشد. بی خوابه شیخ زین الدین خوانی و شیخ کمال نخبندی عقیده
دشمنه و دولت شاه در تذکره خود می نویسد شیخ کمال این غزل خود در ابرای خوابه بشیر از
فرستاده

گفت یار از غیر با پوشان نظر گفتم بچشم و آنکس ذر دیده در مای نگر گفتم بچشم
خوابه از مصرع دوم این بیت ذوق و عالی کرد:-

گفت اگر سر دریا بان غنم خواهی نهاد تشنگان را مرده از ما بگر گفتم بچشم
و این تائید ارادت خوابه می نماید.

وفات خوابه در ۹۲۷ هجری روی داده و در خاک مصلای شیراز دفن گشته
و این بیت تاریخ وفات او است:-

چو در خاک مصلی گشت مدفون بجز تاریخش از خاک مصلی

خاک مصلی اکنون بجا خطبه شهرت یافته و تفرجگاه است اهل زیارت آنجا
و تماشا میکنند. ملا محمد مغانی در عصر بابر شاه مقبره خوابه را تعمیر نمود و در ۱۳۱۹

مظفر الدین شاه قاجار تعمیر آن را تجدید فرمود و بعضی خوابه را چهل و شش میگویند

و اگر صحیح براید باید تولد او در (۷۶۴) باشد دیوان خوابه را بعد از وفات او

شاگردش محمد گل اندام تدوین و ترتیب نمود و بیشتر گمان میرفت که نویسندگان

دیوان خواجہ دوسہ غزل سلمان را سہو آور ذیل اشعار خواجہ نوشتہ اند از انہ عامہ
 نیز بیان اشارتی کردہ بود ولی از دیوان خواجہ طبع جدید طہران کہ با ہتمام سید عبدالحکیم
 غفرانی در ۱۳۲۴ ہجری قمری طبع رسیدہ معلوم می شود کہ دو از وہ غزل از خواجہ
 و سلمان و عمارت قبہ دیگرہ بنام خواجہ در دیوانش نوشتہ شد و نیز در ہون قصائد
 و ترجیع بند و ترکیب و خمس و بعضی ایما ت ساقی نامہ و پارہ ایما ت غزلیات
 و بعضی افراد از خواجہ مثل شہبہ بہت و از پنجہ اشعار شہبہ ناک را در اخیر دیوان
 بد نوشتہ و بعنوان قصائد و غزلیات منسوب بخواجہ طبع کردہ و دلیل خانجالی
 فسخ خطی منقول عنہ بہت کہ در ۱۳۲۷ ہجری قمری یعنی سی و پنج سال بعد از وفات خواجہ
 تحریر یافتہ و ہرچیک ازین اشعار در ان نیست (۱)

در اشعار خواجہ اثر تکلف ظاہر نیست بیشتر لطیف و مطبوع باشد
 تصوف و روح فلسفہ خیام در ان جلوہ میکند . عارف جامی گوید : اکثر اشعار
 او لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسر حد اعجاز رسیدہ و غزلیات
 دی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصائد ظہیر دہ
 نسبت بقصائد دیگران . سلیقہ شعری نزدیک است بسلیقہ نزاری
 (۱) شاید نسخہ مذکور منتخب دیوان خواجہ بودہ و کاتب کامل دیوان را ننوشتہ باشد . مؤلف

فهرستانی اما شعر نزاری (۱) غث و سمین بسیار است بخلاف شعری و پند
 در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نیست ویرا لسان الغیب لقب کرده اند
 در دیباچه طبع خفالی می نویسد - خوابه کالما با خلاق و عادات عمومی
 پی برده و از افکار تشنه بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی و دن قومی را نظر
 نیارده بلکه قدر مشترک را منظور نظر داشته همین مناسبت بیانات وی با
 و افکار هر قوم و هر فرد موافق و مناسب افتاده است و تفاهل نیز اجده نیز از
 از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف
 کرده است، اکنون برخی از اشعار خوابه نگارش می پذیرد. حقیقت و اسرار
 کاشفات کشف نمیگردد -

بر دلی اهد خود بکن چشم من و تو راز این پرده نهانست نهان بود
 عنقا شکار کنش بود ام با زمین کاین جا همیشه بود بستن او را
 ساقیا جام هم ده که نگار غیب نیست معلوم که در پرده اسرار کج
 جنگ بهفتاد و دو دولت همه غده که ندیدند حقیقت ه افسانه زد
 مردم در انتظار و درین پرده است یا هست پرده دار نشاء نمید

(۱) نزاری از بزرگان قهستان بوده و فاشش ۹۵۰ از و سبت، رومندگان ره کعبه از غایت شرق
 سموم با دین نوشته زسایطوبی (مجمع الفصحاح اص ۷۰۷)

باغ و بوستان

رونق عهد شبابست گریبتانرا / میرسد مزده گل بلبل خوشس الحانرا

ای صبا گزین جوانان چمن بازرس / خدمت ما برسان سر و گل و ریجانرا

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ^{بیت} / هست خاکی که بآبی نخر و طوفانرا

هر که را خواهد که آخر بد و مشتی خاک است ^{بیت} / گوچه حاجت که با فلاک کشتی ایوانرا

ماه کنعانی من بسند مصر آن توشه / وقت آنست که پد رود کشتی زندانرا

دل می رود ز دستم صاحب لادن ^{بیت} / دروا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرط خیز ^{بیت} / باشد که باز بسینم دیدار آشنانرا

ده روزه مهر گردون افسانه هست ^{بیت} / نیکی بجای یاران فرصت شمار یارانرا

ای صادق کجاست شکر آن سلامت ^{بیت} / رؤیای تفقد می کن درویش بنیوارانرا

آسایش و گیتی تفسیر این دو حرفت ^{بیت} / باد بوستان مروت با دشمنان امانرا

حافظ بخود نوشید این خرقه می آلود ^{بیت} / ای شیخ پاک و امن معذور در امانت

سالها اول طلب جام جم از ما می کرد ^{بیت} / و آنچه خود داشت زیگانه تمنای می کرد

گوهر کز صدف کون و مکان بیرونست ^{بیت} / طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

مشکل خویش بر پر مغان بر دم دوش ^{بیت} / گو بتائید نظر حل معما می کرد

ارسلت بوزع

بیت
ارسلت بوزع
مشکل از آنست که

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران ہم بکنند آنچہ میسما میگرد
بس کنج و ناز کہ دیدست روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کے
گرہ بباد مزین گر چہ بر مراد و زو کہ این سخن مشعل باد با سیلما گشت
ای نور چشم من سخن ہیست گوش کن تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن
اعتمادی نیست بر دو جهان بلکہ برگردون گردان نیسز ہم
نیز ہم ہر دو حرف عطف و مراد فند و بیت فوق دلیل ہی شود و بر جواز
اجتماع ہر دو۔

چند و کوشش در اوراک تصحیت

ای بخیر بکوشش کہ صاحب خبر شو تا اہر و نباشی کی را بہر شو
در مکتب حقائق پیش ادیب عشق ہاں ای پسر بکوش کہ روزی پدر شو
خواب خورت ز مرتبہ خویش و در کرد آنگہ رسی بخولیش کہ بیخواب تو شو
از پائے تا سرت ہمہ نور حند شو در راہ ذوا جب لال چو بی پا و سر شو
گر نور عشق حق بدل و جاننت افتد بالکہ کز آفتاب فلک خوبتر شو
گر در سرت ہوا سے وصال است مافطا باید کہ خاک در گز اہل بسر شو



دستگیری از ضعیفان

دائم گل این بستان سیراب نمی ماند در یاب ضعیفان را در وقت توانائی
 در دانه قسمت با نقطه تسلیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی
 فکر خود و راهی خود در عالم زندگی کف دست درین نه هب خود بینی و خود فرمائی
 از روی حقیقت هر چه میکنند میکنند

بار گفتند ام و بار دیگر میگویم که من دل شده این ره نه بخودی پییم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 من اگر فارم اگر گل چمن آرائی هست که ازان دست که اومی کشد میروم
 دوستان عیب من بیدل حیران کنید گوهری دارم و صاحب نظری میگویم

محبت وطن

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر منست باجم بشهر خود روم و شمس در یار خود باشم
 ز محمان سرا پرده وصال شوم ز بندگان چند اوند کار خود باشم
 چو کار عمر نه پیدا است باری آن دلی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 زدست بخت گران خواب کار بی سنا گرم بود گلزار از در خود باشم

دگر بگویشم و مشغول کار خود باشم	همیشه پیش من عاشقی و زندی بود
و گرنه تا با بدش مساز خود باشم	بود که لطف ازل رهنمون شود و حافظ

نکویش از بد گوئی

جامه کس سیه و دلق کس از زنی کنیم	ما گوئیم بد و میل بناحق نکنیم
کار بصلحت آنست که مطلق نکنیم	عیب درویش و تو انگر یکم و بیش است
سرتق بر ورق شجده ملحق نکنیم	رقم مغلط بر دفتر دانش ننزیم
فکر سپت سیه و زین مغرق نکنیم	خوش بر اینیم جهان در نظر راه روان
تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم	آسمان کشتی از باب هنرمی شکند
گو تو خوش باش که ما گویا حق نکنیم	گر بدی گفت سودی و رفیعی نخید
در سخن گفت جدل با سخن حق نکنیم	حافظ از خصم خطا گفت بگیریم بد

افلاق

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درد	نزع سبز فلک دیدم و دهن منو
گفت با اینهمه از سابقه نو میستو	گفتم ای بخت بختی و خورشید مید
از چو آن تو بخار شید رسد صد پر تو	گر روی پاک و جود چو مسی فلک
ناج کاوشش بر دو کمر کجاست و	تکیه بر اختر شیب زد مکن کاین عیار

گو شوار زر لعل ار چه گران ارد گوش دور خوبی گذران سبت نصیحت بشنو
چشم بد و زغال تو که در عهد حسن بیدتی را ند که برد از مه و نور شید گرو
آسمان گو مفروش این عظمت کاغذت خرم من به سجوی خوشه پروین بد و خو
آتش زرق و ریاض من دین خست حافظ ایخ قد پشمین بسندار بود
خواه بزبان عربی نیز قدرت داشته و غزلهای ملمع او در نیمه آخورد یون
دلیل این مدعاست:-

از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه انی رایت دهر من هجرت القیامه
دارم من از فراقش دیده صد قیامت لیست دموع عینی هذا النال علا^{مه}
هر چند از مودم از وی نبود مودم موجیب الحرج ب حلت به القدا^{مه}
پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا بعد ها عذاب من قوی به اسلا^{مه}
بقول خزان عامره اکثر اشعار خواجہ تقریبی سبت مانند:-

ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود دین بخت با ثلاثه غساله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان به بند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ از شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشوک کار تو از ناله میرود
که بتقریب مدح سلطان غیاث الدین حکمران بنگاله گفته و بد آنجا فرستاده

و موالی لاری از شاگردان علامه دوانی دیوان خوابه را با تقریبیلت از برداشت
صوفی محمد بنی نام کاتبی از اشنایان عاجز نیز دیوان خوابه را از برداشت شخصی
بود و فقیر مشرب و ناخوان و بادیوان خوابه نس گرفته هیچگاه از خود جدا نمیکرد هر وقت
در غیاب برای هر یک از اشنایان خود فال میدید و کتاب اسخوآنندة حضرت کفر
و ناو مطلع غزل را آغاز می نمود صوفی باقی ابیات آنرا از بر میخواند.

شاعری (علی) تخلص تمام دیوان خوابه را خمس نموده نسخه آن قلمی کهنه
و ناقص نیز و عاجز موجود است سر و آخر ندارد که سنده تحریر یا نام و نشان شاعر
از آن معلوم شود و چون محسن غزل صاحب رقی مانند حافظ مهارتی بنبر
میخواهد شاعر ما درین تخمیسات چندان قابلیت نشان نمیدهد -

رفته از برم ای سرو و بناز آمده کرده مرغ دلم صید چو باز آمده
چون پری بر من دیوانه فرار آمده ایکه با سلسله زلف دراز آمده
فرصت باد که دیوانه نواز آمده

ایدل از همدی یارتر مقصود است چون گزیر ریاد و رشومی بیبود است
گو نیایم منم از ندی ما خوشموند است گفت حافظ دگر تخرقه شراب است
مگر از ندهب این طایفه باز آمده

شیخ ابو الفیض فیضی ابن شیخ مبارک عرب مبنی اصل بوده و یکی
از اجداد او از زمین بسند آمد و در آنجا توطن گزید شیخ مبارک در ناگور ۹۱۵
نهصد و پانزده تولد گشت، و می دارای علوم طاهر و باطن بوده منبع
البعیون نام تفسیری در چهار جلد بضمنا مت تفسیر کبیر از تالیفات اوست
خیلی سیر چشم و قانع بود شیر شاه باو التفات بسیار داشت و لی شیخ شیخنا
و شرف نفس را از دست نمیداد مذہب حنفی داشت و وسعت نظر
او را از تنگنای تعصب و ارأئیده بود شیخ فیضی در پنجم ماه شعبان ۹۵۶
در آگره تولد یافت فنون متداوله را از پدر تحصیل کرد و در چارده سالگی
تکمیل نمود و تھمیس در حکمت و عربیت تخصص یافت و در شعر و معما و انشا
و عروض و قافیہ و تاریخ و لغت و طب نظیر خود در عصرنداشت و از ده
ہزار جلد کتاب در علوم مختلفہ از عربی و فارسی کہ اکثر بخط مصنف بود جمیع
نمود از تصنیفات شیخ است (۱) تفسیری لفظ مسمی (سبط طح الالہام)
در سنہ انجام یافت شیخ عبدالحق دہلوی و ساثر فضل تقریفہا بر ان شہتند

(۱) شیخ عبدالحق محدث دہلوی از نوایع محدثین و جامع اکثر علوم بوده تالیفات در (۵۰۰) میرسد
در آفاش تحصیل رداخت و نزدیک بلوغ اکثر علوم و نبی موخت و در ۲۲ از ہجرت فارغ شد و ولادتش
در محرم ۹۵۶ و فائش در سنہ روی دادہ .

و میرحیدر معانی سوره اخلاص را ماده تاریخ یافت و ده هزار روپیه صلک گرفت
 (۲) مواد الکلم این دو کتاب و عربی است و از مضنفات او در نظم و نثر
 فارسی است دیوان غزل و قصائد و خمسه که عبارت است از مثنوی نلد
 و مرکزاد و اروسلیمان و بلقیس و هفت کشور و اکبرنامه و دو کتاب اول
 تمام گشته و نلد من طبع بهم رسیده و مثنوی و اقعات بگرات و انشائی
 مسمی بلطف فیضی و تذکره الشعرا

فیضی باشعرا می عصر مانند عربی و ظهوری (۶) و ملک قلی اکثر مضاف
 دشت و تخصیص به کلام عربی اعتقاد می می پرو را ایند و در قدما ابو الفرج رونی
 راستوده:-

فیضی منم آنکه در معانی گامی بد و صدیچ گرفتیم

(۱) ظهوری ترشیزی از امان ابراهیم عادل شاه در سبک هند است و یکانه است در فنون شعرها
 در ایامی نیشانی پیدا کلیات یعنی قصیده و مزل و رباعی و ترجیع و ترکیب خیره دارد و خوبان فن حقیقه عاجز بر تبه
 غزلیات صاحب تکلم امان او غیر سده امان سه شعر ساقی نام خود داد و سخن داده این ساقی نام را بنام برهان
 نظام شاه نظم نمود و صاحب مکر فرستاد و شاه چند بجزیریل نقد و مثنی صدف شاه و ظهوری رسید آن نوشت
 و تسلیم کردند تسلیم کردم و وفاتش شد از ساقی نام او است:
 بیاساقی از زمین گل بسیا تو گل من چنان دیده بلبل بیا برویم در خنده بستن چرا تبسم بلبل شکستن چرا
 (۲) ملک سق صاحب و خیر ظهوری حضور ابراهیم عادل شاه عزت داشته و نوازشهای فیه یکسال پیش از ظهوری
 در همان سال وفات کرده از دست:
 بروی شریفه انچه خونها طلبند تبسم کن و خاموش کن زبان هم

تا کرد و علم عروج مستی چپسرخ درج درج گرفتیم
 ذوقی که توان گرفت اثرش از شعر ابو الفرج گرفتیم
 فیضی بسن بسبت بدر بار اکبری راه یافت و چندی تعلیم و تربیه شاه زاده ^{نیل} داد
 مقرر بود و رفته رفته تقریب بیشتر حاصل کرد تا در سنه ۹۹۶ بصدارت آگره و غیره
 رسید و در سنه ۹۹۶ ملک اشتر آگره دید و درین باب میگوید :-
 آنروز که فیض عام کردند ما را ملک الکلام کردند
 از بهر صعود و فکر ت من آرایش هفت بام کردند
 ما را اتمام در بودند تا کار سخن تمام کردند
 در سنه ۹۹۹ از حضور اکبر بدر بار والی خاندیس سفیر مقرر گشت و از آنجا بعد
 از انجام امور سیاسی مامور سفارت بدر بار بر شاه والی احمد نگر گردید
 (در اینجا تخت ظهوری و ملک قی را شناخته و با هر دو صاحب و مشاوعه دست)
 و بعد از سه سال در سنه ۱۰۰۰ باستان اکبری حاضر آمد و دو سال بعد در سنه
 سفر آخرت گزید و تقریبش بحضور اکبر جلال الدین بجدی بود که در حالت احتضار نیم
 شب بیالینش آمد و سرش را بر زانوی خود گذاشتند (فیاض نجم) تاریخ
 وفات او است. و حکیم عارف قطعه ذیل را بتاریخ وفاتش نظم کرده

شیخ ابو الفیض فیضی اتم فی فضل و حجه ان خرد جهان بان بود
 زاده فاک هند بود و له فضل را افضل حساسان بود
 بکدامین زبانش بتا یم کن جهان هر چه بهتر است آن بود
 در هزار و چهار از حجرت جان پاکش تیرین یزدان بود
 مشرب فیضی؛ ارباب تذکره در عقیده شیخ مبارک و پسران او
 شیخ فیضی و ابو الفضل طعن کرده اند در آة انخیال شیخ مبارک نسبت
 هندی نموده همیشه بهار از شیخ عبدالقادر بدو ای نقل میکنند که: شیخ مبارک از علمای
 متبحر بود و سالک اطوار مختلفه در او اهل امر معروف و نهی منکر بر تپه چمد و اشتهت گگر
 در مجلس او کسی انگشتی طلا می پوشید یا لباس سرخ؛ از مجلس بدر میگرد و از سر و دوش
 احترام می نمود. آخر غیرت آبی بر تپه دوام بگیرد او شد که بی سر و دوش سماعی نمی ماند
 در او اهل عهد اکبر که جماعه نقشبندیست پیلا داشتند نسبت خود را باین سلسله درت
 کرده زمانی منسوب بمشائخ همدانیه شد و آخر حال که اهل عراق در بارگاه خلافت
 غالب آمدند برنگ ایشان سخن میگفت «
 خزانة عامه می نویسد: شیخ فیضی که ارتداد او را مورخین مفصل نوشته اند
 و بلکه جلال الدین اکبر را تیر پیر و این دو برادر و نسبت میگویند آنقدر شیخ

فیضی ابو الفضل در مزاج او تصرف و حلول کردند که این پادشاه بزرگ با عوا
 آنها از جاده اسلام منحرف گشت و نام خود را اصلاح کل گذاشت و با حکام
 شرح چندان پای بند بود اکثر رسم رواج هند را تقلید میکرد.

اما شعر العجم گوید: بدو انی و پیروان او رتبه فیضی راند استند و خیالات
 حکیمانة او بنظر این جماعه اسما و زندقه ظاهری شد اینقدر هست که حضور فیضی
 بدر بار الگری از نفوس شیخ عبد کبیری محذوم الملکک هر دو پیشواى و حائنین
 عصر بودند و منصب صدر الاسلامی داشتند کاست و تحصیبات آنها
 عقیم بی اثر ماند خیالات فیضی و حقیقت مشرب او از کلام خودش بهتر ظاهر
 می شود.

ما طافرت سیم نوار انشایم	مرغ ملکوتیم هو ار انشایم
بر بان شوبوتیم زمانفی نیاید	از مانعم آموز که لار انشایم
در کشف حقائق سبق آموزیم	ترتیب دلیل حکم انشایم
با اهل جدل نکتة توحید نگویم	در وحدت حق چون و چرا انشایم
اصحاب یقینیم گمان را پسندیم	ارباب صوابیم خطا را نشایم
برد انشایم انجم افلاک بخندند	گر صاحب لولاک انشایم

صد شکر که پایرو صیاب سلیم در شرح و گمراهیها را نشانیم
 و در شنوی مگر زاد و ار که با استقبال مخزن الاسرار شیخ نظامی نظم کرده
 میگوید :-

مغنی فسران کلاه مسکنی	اینهمه تاویل چسب میکنی
حق ز تو باغیغ مشاب شده	پیش تو محکم تشابه شده
فهم تو از قول بجد انجسی	بجز از سر حدیث نبی
چون سخن از شرح حج میرود	فکر تو چون عاشق کج میرود
طغنه من اینهمه بر خست لاف	کز پی تسهیل تو رفت یثلا
گر بمیان در بطرف رفتی	راه چنان رو که سلف رفتی
بهر ریاضی بر ریاضت مکن	نور آهی طیبی میپوش
از خط اقلیدس و سطوح گوی	تخته اشکال محبطی بسوی
بگذر ازین علم و حساب بنگر	ترک قوانین جدول پیش گیر

و در شنوی نلد من بیان معراج را بطریق اهل سنت کرده و در حمد و نعت آن
 بزبان تصوف حرف زده این چند بیت در حمد از آن کتاب است :-
 ای دنگ و پوی تو ز آغاز عنقای نظم بلند پرو آ

فکر تو بدل خیال بگداخت	اوج تو ز مرغ بال بگداخت
دانا که سخن بگفته او بگفت	بر کنگر شعسه تار بگفت
این ره که حریفان و قدم نیست	در نیروی تارک قلم نیست
این مرحله گر چه دشوار است	همه دار که بادش آتشین است
او پاسی براه سخت کرده	غیرت در او دو بخت کرده
تو چید تو نیست بر قلم چیست	ایوان بزرگی مستون است

در آفرینش انسان

ضعفش که بنای تن بر آفرید	یک کلبه بیازده در آفرید
بر کرسی دل کشید طاقی	چون منظر آسمان واقعی
او بخت در آن مقرفس زدود	قندیل خرد برشته نور
از قوت او بس فریازی	خاکلی پسته کرد بازی
باغی ز وجود نقشش بست	خود رفت در دن باغ و بست
باغی که چو باغ باغ بشکفت	از گهت او دماغ بشکفت

مناجات

ای دیده فروز شب نشینان اندیشه زدای پیشین بیان

هر ذره در صبر عه تو گل خیز	هر قطره ز باد تو بس بریز
در هر خم تار از تو سازم	در هر دل مور از تو رازم
دوران بهزار جوش و غلغل	از شیشه است نیم قفل
عقلم بره تو نعل گل میس	کنهت سخیا ل سنگ و قندیل
از او درج غرقت شب تا	پس مانده از ل بیای تو کجا
بیرون ز نشان ز منموان	بر تر ز خیال ذوق منموان

نعت

انگیز دور بهفت جدول	گرداب نشین موج اول
چاکت قدم باط افلاک	والا که محیط لولاک
قدرش پنج مانده و اکلیل	نورش بفلک جبرائیل
حرف لبش از دو کونین روح	نقش کف پاشش نش فر روح
مشعل نه پیشگاه قسراً	آتش زین بودمان انکار
باشع و کتاب نور ساطع	باتبیغ و زبان وسیل قاطع
تسخیر و کون رایت او	تفسیر و حرف آیت او
عزمش بکتابت جبرائیل	فرمانده موکب لوال العزم

از آیت کبریا مؤید سر لشکر نبی محمد

معراج

مہتاب شبی چو وصل معمو	بر روز کشیدہ پردہ نور
رخشنده پیر تو ایسے	نور از پی غالب او سیاسے
تابان ز فلک فروغ جاؤ	ز انسان کہ ز شیشہ تاب خور
بطش ز فروغ عالم افروز	آبتن صد ہزار نوروز
شامش کہ کل حیر نمودہ	صبحی بھنزار در کشودہ
آفاق چو صجدم شکفتہ	افلاک ز گرد نور فرستہ
خورشید کشید بہر این سو	در چشم ستارہ سرمہ نو
بو آب فلک بکامرانی	در دست کلید آسمانی
پہا دوران بلبل نہ ہاج	ہفتاد ہزار پایہ معراج
سلطان سیر آسمانی	در خواب بقصر اقبالی
جبریل امین رسید پویان	از نیرد پاک مژدہ گویان
کامشب شیب شش ہجرت	معراج صود جسم جان است
آورد شکر و مرکب تہ	با پویہ اونگ صبا کند

از موج خیال گرم روزه	تذوق یقین بلبند دوتر
هم بال ملک بقرق بسته	هم فعل ز پاپرق بسته
گل حلقه او کشیده در گوش	هم غاشیه اش نهاده بر پیشانی
آمدند او بملک بالا	چون جزو مدح سیط و الا
ناگاه شد آن جهان انوار	از صیفت پر فرشته بیدار
زین شوق در آسمان نکنجید	در دایره جهان نکنجید
چون چرخ بکشید جامه	هم منطقه بست و هم عامه
چون رفت عنان اختیارش	بگرفت عنان شد سوارش
با عشق صدای شوق در آ	در راه طلب پیوید بر آوا
جبریل تحیتش سرایان	از جبهه حشم رکاب بیایان
اول چو کشت در خراشش	اینکجنت بمسجد الحرامش
آمد بر قیام آداب	فمبر بر کوع از و چو محراب
ز آنجا که زمان بکام او بود	اقصی دوین مهت مام او بود
ارواح پیمبران رسیدند	در ساحت قدس صف کشیدند
آفتاب سجده در منقدس	او پیش و صفوف انبیا پس

ز اسما علم تجمست از فرات	رایت ز چهار عنصر از فرات
این چارگزین نور و بگذاشت	خشک و تر و گرم و سرد بگذاشت
و آنگاه هوای آسمان کرد	آهنگ فضای لامکان کرد
از فعل براق برق تعبیل	بر جسمه مه نهاد اهلیل
ندان راه بلند کرده بشکیر	بشکت قلم بناخن تیسیر
انگیزت جنبیه بفرانش	بشکت بفرق زهره ساژش
جنبید چو پشته رکابش	بنمود سپهر آفتابش
چون زدند روی بلند ترگا	اورنگ گذاشت ترکن هرگا
لغتی چو از آن مندر از گامد	بر جبین طبلستان در آمد
بمون رفت فراز هفت ایوان	از ظلمت کفر رسد کیوان
ستیاره همه چو پی سپر شد	بر چرخ تو آفتابش گذر شد
چون قافله جهات پی کرد	یکدم دو جهان حجاب مکی کرد
پس از چو عرضت جهت را	در یافت حوالی سعادت را
پس ماند در آن دود و تنگ	بهریل بصد هزار فرسنگ
حسن اسل و ابد عیان دید	در عشق بدل جهان جهان دید

صد بلوه فراز هفت بودج	از هستی سجت و نور سازج
در دایره نظر نگنجد	دید آنچه بعقل در نگنجد
آورد با پیام قدسی	بشنید ز حق کلام قدسی
گرم آمد و بسترش همان گرم	گرفت برواق آسمان گرم
کز لبط زمان او سیرام	باطل لسان مگر برایم
پرواز خرد درین هواست	در حوصله ساز این هواست
کو منکر خسر و التیام است	آنرا چه و قوف ازین مقام است

دیوان فیضی در هند طبع گشته مغز لیات او بدیشتر بقرای متوسطین مانا است
 مثنوی نلد من او خیل ذوق آورد پر جو شش است این مثنوی چار هزار و صد
 بیت میباشد و در اینجا گفته قصائد محدودی هم دارد -

سپیل طلعت آنماه برد بارش	نماند گریه شد وصل بقدر ازنا
مرا از هم می خود ملال بگیرد	اگر سری نکشم سومی خود می کنم
توان شناخت کزین خاک مرغ خیزد	شدیم خاک لیکن ز بوی تربت
مردان بره برهنه نهادند پای	ترکان مپوش چون قدم از روی کبی
مشکل اگر دشمن جانی کند	آنچه فیضی نظر سرد و سرت کند

۱۶۰

رباعی

بر ما چه زیان اگر صفا عدل از دست
مستی فاشاک لطمه بر برون
باتیغ برهنه ایم در دست قضا
شد کشته کسی که خویش را نداند

عرفی

محمد جمال الدین ابن زین الدین عرفی شیرازی پدر او در بعضی از دوا
 مکی شیراز ناموریت و رتبه و شهرت. عرفی در شیراز تحصیل کرده در مصوری
 و نقاشی هم قابلیت پیدا نمود و چون در آن عهد ایران از توجس شاه طهماسب
 و شاه عباس نهایت گاه علم و هنر بود و تخصیص فن شعر و رواج تازه یافت
 شفا فی و محتمس و وحشی و غیرتی و امثال آنها ظهور کردند و طرز فغانی را نیتی
 فزونتر بخشیدند، عرفی نیز زایت سخن بر افراشت و با وجود آغاز شهاب
 با ستادان فن بنامی محشمی گذاشت و مانند آنها از اشعار فغانی استقبال
 نمود و چون سلاطین هند متاع سخن را بیشتر خریدار بودند راه هندش پیش گرفت
 و نخستین بدکن آمد و چندی در احمد نگر با ملک قمی و ظهوری طرح معاشرت ریخت و
 از آنجا بفتح پور آمد و با فیضی آشنا شد فیضی از وفاداری در غور نمود ولی
 اخیراً عرفی از درنجید و با حکیم ابو الفتح و خانانان پیوست. خزانده عامر و نقل از زبانی ^{میکنند}
 ازل که از ولایت بفتح پور رسید بیشتر از همه شیخ فیضی شناسند و احوال شیخ

(۱۶) شفا فی اصفهانی طیب هم بوده وفات او سنه ۷۳۰ از سرت، زگره بادیه این چیزی نمی آید غیا
 کیدت که بنام محل افتاده است. مجمع الفصاح ص ۲۶۲، محتمس کاشی، روح قادران صفوی آوده و
 سنه ۷۳۰ از سرت، نو که در آن روزی شتر دکانی شیب تا محتمس را گسترده فی شمار و

هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قرب دریای اتک کابل در منزل
 شخمی بود و مایحتاج او از شخم بهم میرسد آخر در میان تشکر ایها افتاد و حکیم ابو الفتح
 ربطی پیدا کرد و از انجا بقرب سفارش حکیم سخنان فغانان مرتبط شد و روز بروز
 بهم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد.
 ۲۰
 عرفی در شعر از فیض صحبت حکیم ابو الفتح و فغانان ترقی کرد زیرا حکیم فغانان
 هر دو دارای فضل و نفاذ سخن بوده اند و در بار فغانان از شعرای نامور مانند
 نظیری و شکیبایی و غیره گوی سخن ادبی بوده قصائد عرفی همه در مدح حکیم ابو الفتح و فغانان
 جلال الدین اکبر و شاهزاده سلیم است یعنی بعربی و شش سالگی در سنه ۹۹۹ در آن
 وفات کرد و آنکه و اغستانی می نویسد که بعضی نرسد او را نیز و او پیرت و پیرت
 سال بعد تخریش را از لاهور بیخفا شرف بردند عرفی قصیده دار و طولانی در
 مقبت شاه ولایت مآب رضی الله عنه مسمی بترجمه الشوق و این چند بیت است

۱۱ حکیم ابو الفتح گیلانی از مصاحبین اکبر جلال الدین بود طبع متصف بود در نظم و نثر سلیقه درستی نسبت
 وفات او ۹۹۹ هجری فغانان از رجال بک عهد اکبری و جاهگیری قدر دان فغانان و شعر او طبیعت خوش است
 فارسی و هندی و سنندی شعر میگفت شعر او با او بکثرت جمع آمده و از وفاتش شهادت داده اند
 و فغانان ۳ نظیری پیش پوری و از خاک بر خاک است گان فغانان است وفات او
 نسبت این بیت از دست بوی یار من ازین است و فغانی آید گل از دست بگیرد که از کارش دم
 ۱۲ حکیم ابو الفتح از فغانان قولی ۹۶۶ وفات ۱۰۲۳ از دست آنکه زه طبع دور نماند
 گوی نظر شود که در نزد هم مانند دروغ که رنگشان مختلف است بیخنده بهم ولی لغوی نزد هم
 ۱۳ ۱۰۵۱ و اغستانی خلیفای فغان نام داشت نسبت بحضرت عباسی که در سنه ۱۰۵۱ وفات کرد

جهان گشتم در دا بهج شهر و دیا نیا فتم که فرد شید بخت در بار
 کفن میاور و تابوت بامین کن که روز کار طبیعت او عافیت
 مرزانه طنار دست بستریخ زند بفرم گوید که مان سری می خا
 زمانه مرو مصافست و نین ساهه کم کوشن تدبیر و هم دفع مضار
 زنجین فلک سنک فتنه می باره من ابلهانه گیرم در آنگینه حصا
 عجب کینشکنم این کار گاه مینای که شیشه خالی و من بجایم زخار
 چنین که نال ز دل جوشند و نفس رخ عجب مدار اگر آتش بر آورم چوینا

و دین قصیده خطاب بفلک نموده میگوید:-

باوش مرزه از گورتا نجف بروم اگر بهند بلا کم کنی و گریه بتا
 همانست که این شکایتش از بنجشید و میر صابر اصفهانی استخوانش را
 بنجف اشرف رساند. رونقی همدانی قطعه ذیل را بتبارخ آن گفته:-
 یگانه گوهر دریای معرفت عرفی که آسمان پی پروردنش شده
 چو بحر اوسر آمد ز گردش گرون شکست بر صف لبها پشغفت
 بکوش چرخ رسانید صفا نشسته که عجز از تو چو در معرض تلف آمد

یقیناً قصیده در شهر تبریز در سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در سنه ۱۶۷۰ میلادی در سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در سنه ۱۶۷۰ میلادی در سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در سنه ۱۶۷۰ میلادی
 جانان سیر مزارم آمد آخر من بکارم آمد

یکادش مژده از گورتا نجف موم فکند تیرد عانی و بر بهد فاند

رقم زد از چینی تاریخ رونق کلکم یکادش مژده از سینه تا نجف آمه

کلیات عری دارا اقسام شعریست از قبیل قصیده و غزل و غنوی و غسیه
 و راجع بتاریخ اقتسام دیوان خود که در ۹۶ ترتیب داده قطع نزل را می نماید
 این طرف نکات سحری و اعجابی چون گشت کمال بر رقم پردازان
 مجموع طراز صنایع تاریخ گفت اول دیوان عری شیراز
 مصرع آخر تاریخ نسبت همیشه بهاد میگوید موافق بشماره حروف اعداد آن
 قصیده و بیشتر اشعار غزل و بتعداد آت قطع و رباعی سروده و از نظر
 ۶۶ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ قطع و رباعی میشود ولی دیوان غزل و
 قصائد و طبع کاپور عده فوق را پوره نمیکند چه عده غزل پنجصد و هفتاد و عده
 قطع و رباعیات بد و صد و هفتاد و کمابیش میرسد بجز قصائد که عده آن بجا
 و لفظ اول که در مصرع تاریخ ذکر یافته دلالت میکند بر اینکه بعد از ترتیب
 دیوان دیگری هم می پرداخت ولی اصل فرصتش نداده. متنوی مخزن الاسرار و غیر
 خرد و شیخ نظامی را استقبال کرده و در انجام نیافت و رساله نثری در تصوف
 منسوب به هم تالیف نموده عده ابیات دیوان غزل و دیوان قصائد هر دو

بهشت نزار و مقصد بیت بالغ میشود. عرفی در سبک بند و دش
مخصوص دارد که اهل بند آنرا بسیار پسند میکنند و ادواغستانی گوید:-

عرفی سنگینی الفاظ و پختگی معانی و عذوبت کلام و تازگی ادوار ایا هم صحیح نموده
و شعر العجم ازین اوصاف به قوت کلام تازگی تشبیه و استعاره و قوه طبع بجا
ترکیب تعبیر میکند و قوت کلام را امری ذوقی و وجدانی دانسته و میگوید
شیخ نظامی آنرا آغاز نمود و عرفی بهر حد کمال رسانید و فلسفه را بشعر در آنست
چنانکه از ابیات ذیل معلوم میشود:-

آهین بنیچ تیغش باصل گفت که من موج بر موج شکستم چو بعمان رفتم
موج او گوید اگر جنگه که صلح که من بکشاد گره جیهه فاقان رفتم
و در بیت فوق در صفت جهان کشائی آیین و نیز حمد و حسرت یعنی مدوح عالم عالم
شکست و ادتا بر بندر عمان رسیده و آنرا تسخیر کرده و محشش نیز کاظ صلح جنگ
را نکرده گره از پیشانی فاقان چین کشود یعنی او را کشت

قصائد عرفی با آنهمه دید به تشبیب مسلسل ندارد و غالب محالش
با تشبیب رابطه نمیخورد. از قصائد او دست در استقبال انوری:

بهار

چهره پر از جهان زخت کشید چون گل / شب شود غمخ دور و ز شود استقبال
 چشم شرب تنگ شود در اثره گلش / دیده روز بستد بر آید اول
 مردم دیده آن دار و گریه بصفت / بیضه دیده این روغن و دیبا بمش
 بعد ازین ترجمه روز شود صاحب گل / بعد ازین شب بنگین شبت کند بمش
 وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط / می کنجد بصراحی و صراحی بغسل
 نامید چون چمن سبز و در آتاش / ناقص از کار که آرنه بیایغ از تحمل
 عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ حور / افکار از فیض هو اسبزشود و منقل
 چمن آید بچمن بهر تماشای حسبال / بلبل آید بر بیل تمنای غزل
 حور کیسوی میان بسته در آید بچمن / تا بداند از سنبل و گل صیبه بغل
 آمدن چمن تماشای چمن و آمدن بلبل تمنای غزل / شنودن نزد بلبل از تازه آواز
 عقی هست و همچنین پر کردن حور صیبه و بغل خور از گل / و سنبل چمن از استعاره
 با سعید او باشد که میالعه نموده از نستهها سر سبزی چمن / و درین قصیده درج
 بنفوس خطاب بفتح میکنند
 و ادیکشهر ز عرفی بستان کاین مغرور / کبر و نازش نه باندازه و دست درت گل

پرغزوری است که تا من در مدحش نمودم این گمان داشت که دورش نیاورد
 نیم تخمین کن اگر گوید صد بیت بلند که در ما غش شده از حسن طبع مختل
 هر سر مویش اگر باز شکافی بخورد سونمانی است که چیده است لایق
 یعنی در هر سر موی خود از خرد و کمال بیخانه دارد و عقل و کمال را به
 بتان و هر سر موی اعضا را بیخانه تشبیه کرده و از کمال خود باین زبان
 لطیف لاف زد و بطور ساده بگفت من بسیار کمال دارم
 حقیقه قوه طبع شعری یافتن مضمون تازه و ادا کردن آنست در کلمات
 خوش آیند و جملاتی موزون و مناسب معنی که متوسطین اثر استگینی الفاظ
 و پختگی معانی و غنای کلام و تازگی ادا و مثال آن گویند و ادبای عصر خردت
 و انسجام و آهنگ و غیره نامند این است که مضمون بستن عرفی را اول
 و غستانی پختگی معانی و سنگینی الفاظ و غنای کلام و تازگی ادا تعبیر کرده
 و شعر الجسم زور کلام و تازگی تشبیه و جدت ترکیب و قوه طبع گفته اظهار
 فخر از سنت شعر است ولی عرفی منتهاهای درجه مغز و رو خود است با بخت
 پهلوان مرغوب عموم نبود. عادت شعر قسم خوردن نیز میباشد و ابیات مشتق بر قسم
 را اشعار قسمیده گویند این چند بیت از قسمیده است

بدان خدا که در شهر بند امیر کاشیت متاع معرفتش نیم فزیه در بازار
 بسایه علم مصطفی و سان عرصه که آفتاب شود هم علاقه دستار
 بجاه او که برویش قدم کشاده نظر بشبه او که بگردش عدم کشیده حصاً
 باستین کریمش که هست گنج فشان باستان چیش که هست ناصیه زار
 برقع مه کنعان که بود حسن آباد بحجده کاه زلیخا که بود یوسف زار
 بآبروی قناعت بذلت خموش بکارانی فرصت بدولت دیدار
 که گر شود ره کویتو حمله نشتر خیز کنم بر دمک دیده طغی نشتر زار
 ایات فوق از قصیده ترجمه الشوق اوست و الفاظ هم علاقه دستار ناصیه زار
 حسن آباد / یوسف زار، نشتر خیز، نشتر زار از ترکیبات تازه است
 در بیت پنجم اضافة برقع به ماه کنعان، چندان حس ندارد.

همت

گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه صد جا شهید شود دیت از دشمنان مخواه
 بستان ز جاج و در جگر افشان مخجوی بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه
 که ماه و آفتاب بپیرد عسز ایگر گرتیر و زهر کشته شود نوخ و نان مخواه
 طاد سس همتی سسر منقار تیز کن یعنی که بال و پر بکن و سایه بان مخواه

مجلس بنور گرم کن از بی نواب محوسه
 نجر بسینه تیر کن از کس فسان خواه
 گزنا گهت بروی هوس دیده و اشود
 بهر خراش تیزی نوک سنان خواه
 دنیا علاوه نرساند بکام کس
 این لقمه را مناسبتی باد بان خواه
 لب بستن از طلب بر شمتت لبها
 گفتم خواه تن زن و صد آستان خواه

”یا بستان“

ز تابش عشق مهر سایه پیر پناه
 سز که بگسلد از شخص پیش گیر در آ
 فروغ مهر تفسیدگی چنان گردید
 که شعله بر سر خود زود و دل خراگ
 شود برشته چو ماهی درون روغن گیم
 چو عکس ماه نوافت درین هوا بمیاه
 ز هر جی هوا پر تو شهاب دهد
 زب که تاب هوا بر فروخت گونه کا
 گو در آینه آب عکس مهر افتاد
 که آفتاب گریا برد با آب پناه
 نه آب را متموج کند وزیدن باد
 که شخص موج زگر ما کند با آب شاه
 همین شخص پناه او در بسای پس
 که سایه سینه زگر ما بر و بشخص پناه

نگو همش از جمل و طلب علم

شکست رنگ شبانیه تنور عثمانی
 دران دیار که زاویه سنوز انجانی
 بچیر تم که چه دارور نازت زین درد
 که عین چینی و داروی کمال دانانی

خواب کرده چلی و فارغ از دانش عظیم و روی دارای و بسبب شکیبانی
 گو که جوهر الماسم و مصون از سنگ که در سنگ بکف حاضر تو مینائی
 بجزیر جامه نهان کرده بر صلیکن بچشم اهل بصارت برهیز میانی
 سبک عنان شود خود را بگل علمت ازین چه سود که انگشت چپ این مینائی
 چون رسیده دست عقل گیر و بیا کزین بهانه مسلم که شیدائی
 غزل عرفی رتبه قصائدش ندارد و با شوقی در یک در به واقع است از نغمه
 چند ان هیچ نباشد.

غزل

از گریه شبانه اثر برده ایم ما ناموس گریه های سحر برده ایم ما
 سرمای عافیت نشمناسیم کز انزل در گرم سیر عشق بس برده ایم ما
 باد امر او گر نوزد مبدم چه باک کشتی ز موج خیزد برده ایم ما
 سود متاع ما چه بود کز دیا عسر مژگان خشک و دامن تر برده ایم ما
 خامی ز رفت عرفی گشتیم بجزو بر بنشین که آبروی سفر برده ایم ما

وله

صوم بویان و رای برستند فقیهان و فستری رانی برستند

کردی زشت خویند ابله آتش که زیب و زیوری را می پرستند
 برا گلن پرده تا معلوم کرد که یاران دیگرست را می پرستند
 عجب داریم ما از ابله حسیان که دامن ترس را می پرستند
 ز اهل دره شو عسرفی که این جمع گرامی گوهرست را می پرستند

وله

بهار رفت و نگردیم سیر جای خوشی برهنه سر تر نشستیم در هوا می خوشی
 بهار رفت و بهنگامه نو استخوان دمی ز هوشش ز فستیم از نو می خوشی
 بهار رفت و بستان گیرید دست می بداشتیم سرودی بهای می خوشی
 بهار رفت و نبردیم همسانان بگین دلی گرفته رنگرست و دلگشای می خوشی
 بهار رفت و بگلبنانک بلبلان چین پیال ز نکشیدیم در هوا می خوشی
 بتر مات تو معرفی خوششند و انایان ندیده ام کجسان چو تو ز اثر غای می خوشی

رباعی

عرفی دم ز محبت جان مستی تو ایابچه مایه رخت بر بستی تو
 فرد است که دوست فقه ^{بکف} خود جو یای متاع است و تمیدستی تو

رباعی فوق را در نزدیکی ما مرون گفته از شنوی شیرین خرد او دست این

چند بیت:

صبحی دلکش چون خند چو	که شاد می مستی اندوه مخمور
توق می بست ابرو بهار	چمن مشتاق شترین بود و باران
بمهدنا ز شیرین در شکر خواب	گلش را خوی ز شبنم کرده شادان
بدل گفتمی که هنگام صبوحیست	نسیم باغ و می همچون رحمت
اگر بی سر مه نام چشمم غم نیست	تا شبهای چمن از سر مه کم نیست
فراموش کرده شد استن بومی	که در گلزار شوید بر لب جوی
ز جام و شیشه سا امان کجی	نقاب فلک و م که باطل کجی
چنان چایکس بر آن شمرت و بیتنا	که دستش را عیان در نیمه رفت
پرستاران خواب او محمود	پریشان زو گهی نزدیک که دور
چیز رفتند تا نزدیک باغی	هنوز آگه نه از عطرش و ماغی

۱۷۳
(طالب آملی)

طالب آملی (۱) علوم مزجه را مانند هندسه و منطق و هبیت و فلسفه
و تصوف در آغاز شباهت تحصیل کرد و خوش نویس شد چنانکه در قصیده میگوید:-
پا بر دوین پایه اوج عشر اتم و اینک عدد فضلم از آفاق یاد است
بر هندسی و منطقی و هبیت و حکمت دستی سبقت مرا کشید بیضا ز عباد است
زین جمله چو طلی شد تکمیل علم حقیقت کاستاد علوم سبقت برین جمله آرد است
در سلسله وصف خط این بس که تکلم به نقطه سویدای لیل سواد سرت
طالب بتقریبی از امل بجا نشان رفت و در نجاسکونت اختیار نمود و متاهل شد
و کسب شعر و رزید بعد از کاشان بر و شتافت و بنای حکومه آنجا که از طرف
شاه عباس صفوی مقرر بود ارتباط پیدا کرد و قصائد در مدح او سرود و قدر و دان
دید و چون در الوقت قلم و هند از توجه سلاطین مغل مرکز تجارت متاع سخن بود
طالب هم میخواست است جنس نفیس کلامش گرانها تر سودا شود بعد از دو سال
قیام بر و بهانه رفتن بنامه از نایب الحکومه مزبور نصرت خواست و این
مطلب را بختی می ذیل ادا کرد:-

(۱) طالب بجز بهر تخلص نامی معلوم نیست و در تذکره با چیزی نوشته نگردیده اند.

یکی بر حرف طالب گوشش بکشا صدف را بر کهر آغوشش بکشا
 دو سال آمد کار محنت کشان است ترا چون بوسه مندرش است
 بجلی کرده از مسکن منرا موش یکی گردیده دند خانه بردوش
 نه از خویشان کند ترا قریا باد بیدار تو دارد خویش را تشاد
 اگر لطف تو اش سرستو بچشد چو خور کو ذره فانور سنجش
 عمان سوی وطن تابیده چند کند خویشان خود را ریشخند
 دوروزی با غم اشامان سر آرد دگره سوی طوفان این در آرد
 بدین درگه رساند خویشتم را ز سر بیرون کند شور و وطن را
 طالب بعد از حصول خصم سراسر راه هند پیش گرفت و در قیامت
 را باغی ذیل را سرود -

طالب گل این چنین بستان بگذا بگذار که بشوی پایشان بگذا
 هند و نبر و سخته کسی جانب هند بخت سینه خویش با ایران بگذا
 و دلی و ملتان و سرهند و لاهور را سیر کرده در انجا بخدمت شاه ابولمعا
 دست بیعت و ارادت زاد و ورین باب گوید -

کنیز از و مرید آسا شرب روز گرامتها بستان در باب نامتو

که پیر دستگیر و مرشد من یک قطب است از اقطاب لاهور
 حسد یا زنده جاوید از ستمش آب خضر عیسی آب لاهور
 درین وقت مرزاغازی وقاری تخلص از حضور جهانگیری بنائب الحکومگی قندهار
 نامور بود مشاژ اید طبع شعر داشت و اهل فضل را ترمیم میکرد و این بیت از او
 کجا است یکدوم سه هم که چو موسیقا نشسته پهلو می هم بر کشیم آواز
 طالب از راه ملتان و اردقند برگشت و پیرزاغازی تقرب جست و
 قصیده در مدح او نگاشت و کیفیت بازگشت خود را از هند بحضور او
 تفصیل داد و بیت ذیل از آن قصیده است:

عنایات شوق تو شد در ننگ ل زوی فال رجعت زبند و ستانم
 و از مرزاغازی نواز شها یافته در قند کار بسمرجی برد تا در نشنه مرزاس
 مشاکد الیه وفات کرد و طالب بهند برگشت و چند سی با عبد الله خان
 نائب الحکومگی کجرات پیوست و اینرا دیانت خان از بحضور جهانگیری تعریف
 کرد و پادشاه را مشتاق او ساخت و او را بحضور ری و در سلک شعر
 جهانگیری داخل شد و رفته رفته اعتبارش افزود و در نشنه بر تبه ملک الشعراء

۱۱) دیانت خان نامش هم چنین از اعیان شست بیاض بود و در جهانگیر و شاه جهان با اعتبار و منزهت
 نشانه است کرده.

نامور گردید ترک جهانگیری می نویسد: درین تاریخ طالب آملی بجلالت ملک
 الشعرانی خلعت امتیاز پوشیده اصل او از آمل است چون رتبه بخش از مکنان
 در گذشت در سلک شعرای پای تخت منظم گشت.

طالب نخر تمیز بار که بجنوب جهانگیر میرفت مفرجی بچته رسائی دماغ خورده بود
 ز درفشه جویش را معطل ساخت چنانکه گنگ مانده یک حرف هم زده
 نتوانست و دیانت خان که واسطه اش حضور گشته بود از پادشاه و اعیان
 حضور بخت شرمیده طلب که بمسکن بازگشت و نقشه از سرش بریدارین
 روی دادند امت کرد و بعد از خواهی قطعه مطول بخدمت دیانت خان نوشت

ابیات ذیل از انست:-

چه لطفها که نمودی و می نمائی نیند	بهر غریب و مسافر علی الخصوص بمن
نخست آنکه چون غوغایم نظم کردی	بمهر بردی از خاطر م هوا و وطن
چهارم آنکه بزم شهنشهم بردی	چو دل پهلوی خود ساختی مرا مسکن
بیاد شاهی هم سرگرم گفتگو کردی	بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن
نواچو باید کردی و لیک طالع شوم	بدرستیاری گردون نفساق زو بان

بدست نطق مرا بخت بدوزان بستن / کشتو بر من هم دوست طغنه محم شمن
 کز گمان که چون استعاره پرواز / بصد زبان فصاحت بیان شود لکن
 ازین قیاس ناخور کن که قدرت کیست / بیکه و کخله چنین قطعه داد اگر دان
 ✓ چیز هر زبان سخنوری گردید / مرا بیزم شهنش انوشش عیار سخن
 یکی ربونی طسالی که و انم از اثرش / بهر دیار مستر سیم چگونه گو نه سخن
 و کز زیادتی نشه که نامشش را / نمیسو انم از شرم بر لب آوردن
 اد اصریح کنم تا گمان می نبرست / چرا که شسته ام از می بهفت آوردن
 مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر / عروج نشه او کرد هر چه کرد بمن
 بیزم پاوشهم زان زبان نمیک گوید / که گشته بود مرا خشک زان زبان و سخن
 طالب پیش ازین چندی مهر دار اعتماد الدوله هم بود و اخیراً سر بدین قدرت
 فرو نیارده و استغفا خواست و قطعه ای معذرت نوشت:

ز شاعر شایخی آید نه خدمت / که بلبل نواخوان بود ز شکای
 خصوصاً چون شاعری کز تجرد / برو عانیان زبیدم هم قطار
 منت بنداد اعذار قدیم / بخاوم کنون مهر خود می سپار
 چو مهر تو دارم چه حاجت بهر / مرا مهر داری به از مهر آرس

طالب یکسال پیش از وفات جهانگیر در عین جوانی سنه ۳۶ ترک حیات گفت
و بقول شعر العجم در سن بیت سنه ۳۸ ملک الشعرا گردید و بدین حساب بیت
هشت سال عمر یافت.

طالب شاعر رنگین سخن است ربان شیرین او غزل را بیشتر لطافت
بخشید و در عهد او شعر تخصیص غزل روانی و نزاکت و تاثیر می دیگر پیدا کرد
که این نزاکت در غزل شعرای پیشتر از زمانند عوفی و ظهوری و غیره یافت نمیشد
ندرت تشبیه و لطف استعاره را بمنتهای نزاکت رساند که گویی در آن
وصف متخصص گشت شعر العجم می نویسد که: فورالذین جهانگیر در قایق شعر فهمی از
از نقادان فن بود طبع شعر مجد کمال داشت این بیت از دست:

ساغمی پر رخ گلزار میباید کشید
ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

پس از اقیار بخشی این پادشاه طالب را بلکه الشعرا فی رتبه طالب ادب شعر مینو
قیاس کرد و آری مانند صاحب استاد می از غزل او استقبال و از کلام او تمجید
میکند.

جواب آن غزل طالب است این صنایع کز دست روی سخن گستران بر این سخن

و مرزا مظفر جانجانا شب گزری او اقرار دارد:-

بی سند مظهر صدیقی را نباشد اعتباراً ناله موزون کردم از بلبل آمل رسید
از اشعار لطیف طالب است این افراد منتخب
من و شوقی که استیلا ^{میگفت} حسرت شکایت شکر ساز و برز با نهاد ادخوا ^{نما}
مرزا بیدل در استقبال همین بیت میگوید.

بختگر چنین باشد هجوم حیرت قاتل چو ترکان بر قفایا بند دست ادخوا ^{نما}
ازین دو بیت هر یک بسدی لطیف و بلند واقع گشته که درین هر دو محاکمه ^{نمونه}
کرد جز آنکه بیت طالب فضیلت تقدم و مصرع دوم مرزا طور دیگر لطافت ^{بلاغ}
دارد.

بتن بویا کند گلها تصویر نهالی را پیاد جنبش آرد خفتگان نقش قالی را
هر عضوخت ساده تر از عضو دیگر بود مونی که بر اندام تو دیدیم کسر بود
لب از گفتن چنان بستم که گوئی دهن بر چهره زخمی بود بر شد
عشق در اول و آخر همه وجد استماع این شرا بی است که هم نخته و هم خام ^{شربت}

۱۱) مرزا مظفر جانجانا جامع علوم ظاهر و باطن بوده و در شعر نازکخیا لها دارد و کلامش دارای ذوق و دره
و تاثیر است از و سست، زبانه نادر میا و این صد است بلند که بیرون چرخ فصل گل اسیر میا و دیوان کوچکی از مرزا
یادگار است و خوب طبع او بر نام سینه از اشعار هم انتخاب او است.

زقارست چمننت بر بهار منتهاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
 دو لب خواهم کی در می پرستی یکے در غدر خواهم بهاستی
 چار بیت آخر انتخاب تزک جهانگیری است و این انتخاب در وقت
 زده اند که طالب تازه ملک الشعرا گشته بود.

دشنام خلق را اندهم جز دو عا جوب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
 بنی تیارانه زار باب گرم میگذرم چون سپید چشم که بر سر مه فرو شان گذرد
 مردی برگ نو ارا سبک ز جایی گیر کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش برد
 مژه در جهان نمی بینم دهر گونی دمان بیمار است
 نظاره تر او جهان در چشم نیست یک چشم باز مانده یک چشم بر هم است
 درین سخن غیر لبهای یار دو می را بیک نشکم زیده ام
 با صد کرشمه آن بت بدست خود میکند خرام و خود از دست
 ما را زبان شکو ز بیدار چون خیریت از اخطای مهر خوشی گرفته اند
 فاند شرح خرابست که ارباب است در کار نگری گنبد در ستار خود

بیت فوق انتخاب میرزا صاحب سبت

ملاعت کنی فارغ شو از ملاعت خلق که نخل موم ز آسیدب تیشه آزاد است

گر من بجای جوهر آئینه بود می بی و تا ترا بتو کی می نمود می
 ناله مرغ چمن گم کرده سیر آینه گشتیت واگذازید ای نو آسوخان بنجاموشی
 عاشقا که در بساط دل در و خو بود زوقی که نیم غمخچه تبسم در او بود
 بخون طبعیده شمشیر شک میدهد که روز ماتم فرما و عیب پر ویر است
 عشق را بر سر بالین من آید بچسب کاین طبعی است که مشهور زمین گشت
 زوی پویش زمانی بکش عنان چمن که نیم کشته ناز ترا و صیهاست
 ازین هفت بیستیت از سر و آزاد بقیر از خریطه جوهر نقل شد. اکنون یکدیگر کامل

اول می نویسیم

شرف نگذار که گویم من کییم فرما کبریت و رز می گفتم میان ما و او است کبریت
 ای کی گویی که نشتر در گ جانانت کرد در دیا حسن نیز ترکان او فضا کبریت
 گل که نموند گی خون چیکه از خنده اش شاد کام و هر گز این است پس کبریت
 خلق را در صورت نمی بجا که خون نشاند ناز میار روز دست تیغش انجلا کبریت
 ناز باریدن از اصطلاحات تازه طالعید است و بیت بواسطه این لفظ بسیار

بلند گشته و استفهام از این جلاد صیغی بر تاثیر آن افزوده
 پر نیان پلاس آمد بچشم روزگار و هر اگر بیسناست نایب کبریت

دیده نازک ساز و انگه بر موی زاهد نگار
تا بدانی صاحب مشرب که دنیا ز اوست

گر من استعدا دارم ترتیب کو ای چه
وز نیم از مستعد اصحاب کتیب

تازه بد نامند اکثر ساکنان کوی عشق
غیر طالب در جهان رسوای ما دیر اوست

نهالم را قبول تربیت نیست
کیا هم شنا با ناصیت نیست

ز قصد جان بیارم پیر سیز
که طاعت نباشد حقیقت

بکش ز ارم که در دیوان عشق
چو شمع کشته خونم را دینیت

درین بیت لفظ دیت بجا واقع نگشته چه دیت در دنیا باشد و جزا در دیوان
عشق مگر که گوئیم دیت استعاره است از جزا.

نگویم قیام و سلامت در دهر
دو بسیار اما ناصیت نیست

مبارکبا وصلم گو مگر سپرخ
که عید ماتی را تهنیت نیست

تشبیه وصل به عید مفید لغوی تهنیت از ماتی نمی شود.

بهر کشور بهر عالم بهر شهر
که آنجا عشق باشد عاقبت نیست

تکرار بصر در مصرع اول تمثیلی بیایند و شیرین ساخته.

برون آید مغز پورست طالب
که ذوقی زین لباس عاری نیست

از سبک لیران طالب است این عزل :-

کاه بسرق و گهی بباد سو آست	عمر چو دروان در آرزوی سزاست
عمر طبعی نصیب برق و سزاست	برگ عدم ساز کن و لاکه در این عهد
کورم لایه هشت قرب جوار سست	جنبش خلتال جور میکشدم گوش
زهر نموده است لیک نوشکو آست	تلخی ظاهر مبین مو اعظا طالب

وله

هر تیره سجت راشب تارا از تور و سست	ای شاخ گل که چشم بهار از تور و سست
نور از تو با تجلی و نار از تور و سست	یارب چه شعله نو که در بزم روزگار
بار همین که شمع فرار از تور و سست	گر شمع بزم تیره بودش گو بسست
این انجمن میان و کنار از تور و سست	یکه ره از فروغ زخمت بی نصیب است
این انجمن میان و کنار از تور و سست	طالب چراغ بزم ترا کم نگشته نور

وله

دلم خزانه نمهاست تا کفایت	سرم نشیمن داست تا هم قیاس است
هنوز قوت پر داز این محبت	ز شوق رویت و در خاک جانی پریم
کزین گروه سفر کرده بچاکش است	معاشران مبهتر سنبه جستجوی کنید
هنوز گرمی بازار بوالهوی است	متاع اهل محبت بنده پیچ روح

گذشت عافیت و انزوح و کمال
بساط گل مهر بر باد رفت و قیامت

رباعی

بامروم اهل سر که مخلوط نشد
بچون سخن سپیده مر بود نشد

سر رشته عمر خویش بر آب آید
هر چند گره زدیم مضبوط نشد

عالم بیک کاف عالم بیک کابلی سرور می تخلص نیست از معاصرین طالب است و در اردوی

بها بگیر بوده و باشعرا می عهد می زیسته ابیات ذیل از دست

لطف و شناسم تو نشکینم این شهر است
آتش از آب چه گرم و در خنک تمام است

در ز قصه دست و پا نزن و ان خزل است
چون نبض زیر پوست پدید آید است

چو کان صفت بطلبش و پشت پا زدیم
پیوند ما بطلب ما القسط است

عذر دست تویی هست غلغله کرم
میوه بید سایه بید است

(مرزا صائب)

مرزا محمد علی تبریزی اصفهانی صائب تخلص ابن مرزا عجله رحیم سلسله
 ششین لقب اول آقای کمالی شمس الدین تبریزی قدس سره میرسد. مرزا عجله رحیم از
 تجار معتبر تبارزه عباس آباد اصفهان بود و از جمله اشخاصی است که بحکم شاه عباس اول
 از تبریز وطن اصلی خود کوچ کرده و در اصفهان منوط گشته. صائب در اصفهان نشود
 نمایافت و در کمتر فرصت آوازه سخنندانی او شهرت گرفت و نسبت بوطن
 اصلی خود می سراید.

صائب از خاک پاک تبریز است هسنت سعدی گرانگل شیراز

صائب در آغاز شباب احرام حج بست و شرف زیارت عمرین دریافت و
 و بعد بایران برگشت و در همین بازگشت قصیده در منقبت امام رضا علیه التجره الثنا
 سرودیمت ذیل از آن قصیده است

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب عهد خود تازه بسططان برگزیدگان

مرزا مانند سایر اشعرا میل میند کرد و در آخر عهد چهارم که تئند از اصفهان برآمد و سخن
 ذیل را در همان اوقات سرود.

طلالی شد چمن ساقی بگردان جام زربین را بکش بر روی وراق خوار و است نعلی زین

بجای لعل و گوهر از زمین اصفهان ^{شما} بلکه بند نخواهد بود این اشعار رنگین
 و از راه هرات وارد کابل گشت و در آنوقت ظفرخان که نیابت پدر خود خوجه
 ابو الحسن تربتی در کابل قیام داشت از مرزا قدر شناسی کرده باغراز و احترام او را
 نزد خود نگه میداشت مرزا در سه قصیده در این اوقات مدح ظفرخان سروده و در
 تشبیب یکی از وطن غزیر ماعتریف در خور نموده :-

خوشاوشتر تهرای کابل و دامان کبک باش که ناخن بر دل گل میزند زنگان هر فاش
 خوشا و قتی که چشم از سوادش سر میبینی که شوم چون عاشقان عارفان از زبان گفتار
 در او اعل جلوس شاه جهان حکومت کابل بدگیری تعلق گرفت و ظفرخان
 میزبان امپراطور گرفته بحضور شتافت شاه جهان میزبان از انوارش فرمود بقیوب
 مستعدان و منصب هزاره سی هزاره بخشید و در سنه ۱۰۳۹ بر کاب شأ
 جهان بیعت ظفرخان بدکن رفت. میزبان درین سفر اگر دخیلی شهر پریان پور بسته
 آند و شکوه می نماید :

قوتی سازد غبار اگره و لا هور را چشم من تا خاکمال کرد بر این پور خود

۱۱۱ خود ابو الحسن تربتی از رجال بزرگ عهد جلال الدین گردیده و در عهد جهانگیر زبده وزارت و حکومت
 کابل یافته و در آن زمان همان جگه بکیشیه مقرر گردیده و تا زنده بود پیشتر نیابت او حکومت میکرد تا خوابید و در
 درگذشت.

بعد از سیر و سفر مزانشش سال در بند پد ریشش عقب او تا با گره آمد و او در
برمان پور از آمدن پد ریشش اطلاع یافت و قصیده در مدح خواجه ابو الحسن پد
ظفر خان دست دعا رخصت خود گفت ابیات ذیل از آن قصیده است
نوابت خواجه بو الحسن آن جبر میکنا آن رحمت مجسم و انمغنی و ستار
بانیک بد چو آینه صافست باطنش تمشته است بر دل موری از ان غیب
قد رخن شناس خدیو از روی لطف کوفتی بدستان من و شکسته دل
شش سال پیش رفت که از صفهان ^{بند} افتاده است تو من غم مرا گذار
در سایه حمایت سرور یا ض تو آسوده بوده ام ز ستمهای روزگار
محدود روزگار ظفر خان که همچو او در یاد لی نشان ندیدیم روزگار
بفتاد ساله والد پیری است بند با همز تربیت بود و بنشس حق بی شما
آورده است جذگستخ شوق من از صفهان با گره و لاهورش اشکبار
زان پیشتر که آگره مجسمه راه دکن آید عنان گشته ترا سیل بقیار
این راه دور از سر شوق طلی کنه با قامت خمیده و با پیکر هزار

۱۰ ظفر خان پد خواجه ابو الحسن صاحب کمال و در بی اهل فضل بود و طبع شعر و شبت و جوان منصری از او بود
بعد از فوت پد حکومت کشیر را مستقلاً دریافت و در کشور گذرگشته از او است
دلم بگوی ترا سید و ارسه کنه ^{نکله} که روزی بجاری آید

دارم امید رختی از آستان تو ای آستان کعبه امید روزگار
 مقصود چون ز آمدنش بدون من است لب را حرف رخت من کن گهر نشا
 باجه کشته تر از آفتاب صبح دست و غایب در قه راه من برار
 مرز این زر رخت با ظفر خان که از حضور شاه جهان بی نیابت پتخو و عالم کشیم مقرر کرد
 سیر استمد و نمود و بعد بایران برگشت و در آن جا در بار تاجداران صفوی بعزت می
 زیست و از حضور شاه عباس ثانی برقبه ملک الشعرائی ارتقا جست ولی بعد
 شاه سلیمان التفاتی برین رساند داشت و گویند شاه سلیمان خیلی خوش شکل بود در آن
 جلوس میرزا را با نشاء شعری تکلیف نموده و ابیت ذیل را بحضور خواند:-

اعاطه کرد خط آن آفتاب تا بازا گرفت خیل پری در میان سلیمان

شاه از اشباع این سیرت نارخورده و نامر زاجیات داشت از دسر گران بیست
 میرزا در اخیر بحضور جعفر خان صدعظم عالم گیر میت ذیل را باند فرستاد:-
 در دستا با حسان یاد کرد محنت ورنه هر نخلی پایی خود شرمی فکند
 صدعظم باختلاف روایت پنجاه روز و بیاید یا پنجاه ارشرفی جهت مراد صله فرستاد مرزا
 در اصفهان شنید وفات کرد و بنا بر وصیت نخلش را که نطلع آن است بر بلوچ
 مرزا او کند اند

دیوید پرده نیست نباشد نوامی تو عالم پرست از تو خالی است بجای تو
 مرزا آوارا سے یک لک بیت کما بیش میداند آقای کمالی گوید مولانا
 دو این متعدد در مجموع آثارش یکصد و بیست هزار است و یکی از دو این او
 بزبان ترکی است میر غلام علی آزا و در سر و آزا و می نویسد - دیوان میرزا قریب
 هشتاد هزار بیت بخط ولایت بنظر رسید میرزا سی و سه هزار و شصت بیت کما
 خاص بر جوشی آن نسخ قلمی سر موده، ولی دیوان او طبع کاپنور (۷۱۶) صفحه
 باشد هر صفحه غالباً ۳۳ بیت و ازین قرار بیست و سه هزار و شصت بیت کما
 پیش می شود. بلی و دیوان خطی را از میرزا دیده ام که هر دو از دیوان چاپی
 بزرگتر بود اگر تخمیناً در چند دیوان چاپ آنرا بگیریم باز اشعار میرزا از چهل هزار بیت
 افزون نمی شود و چنانکه پیشتر هم نوشتیم غالباً نسبت که از باب تذکره در عده
 اشعار بعضی از شعر امساق کرده یک لک و دو لک می نویسند. از میرزا بعضی آنچه
 های نثر هم یادگار ماند و در صفات کائنات و یگان جنگ یافت می شود و ندر اشعار
 شعرا هم - فیض انتخاب زده شده العجم خلی از ان تعریف کرده و گفته نسخ آن در کتابخانه

(۱۱) مرزا هشتاد سال بعد افزونتر عمر کرده بقول آقای کمالی چهل و سه هزار و شصت بیت
 می نویسد پس قولش باید در سر هزار یا یگان سال پیش باشد.

من موجود است شغومی هم دارد.

مرزا برخلاف مشرب شعر از همکاران خود بخوبی نامی برده و تخصیص خواهد

و نظیری را احترام نموده چنانکه نسبت بخواجه چنین اظهار عقیده می نماید.

رواست صائب اگر نیست از آنجا که تسبیح غزل خواهد گریه بی ادبی است

و نسبت نظیری گوید و در ضمن خود را از عریضه مکتومی شمارد.

صائب چه خیال است شود همچو نظیرے عریضه نظیری نرسانید سخن را

یکی از فضلا بیدوق که بد قافیه سخن شناس بود برین مطلع مرزا.

ماه من پر برداخته یعنی چه جامه را فاخته ساخته معنی چه

تنقید نمود که (یعنی) صیغه غائب مضارع است و درین جا خطاب بمعنون است

باید (یعنی) صیغه مخاطب می بود مرزا ملتفت جواب نشد.

یعنی تنها بر اے تفسیری آید و چون با کلمه چه پیوند و صیغه استفهام

میگردد و در هر دو صورت در فارسی عام مستعمل است بغائب اختصاص

ندارد و صیغه مخاطبان ابد مستعمل نیست.

مرزا از انواع سخن در غزل تخصص دارد قصائد او محدود و دیوان

چاپ نه قصیده است و یک قصیده دیگر از مرزا را هم دیده ام که داخل

دیوان نیست شاید قصاصندی که در موج سلاطین صفوی گفته از بین رفته باشد
 کلامش و اراک سلاست و روانی است و بیشتر مدعا مثل باشد سلاست
 عبارتت از تناسب کلمه بندی و آن موقوف است بشناخت خانه دان
 الفاظ و هر قدر شاعر یا فنی در شناخت خانه ان الفاظ بیسنا تر باشد هر چه
 در تناسب کلمه بندی اظهار قدرت می نماید.

آقله کمالی می نویسد این شاعر دقیق فلسفه ختام را با اصول عقاید
 متصوفیه آمیخته گفتار او در بد و امر بنظر مجموع از افکار شاعرانه می آید ولی پیرایه
 اندک تالی روشنی می شود که همه آنها حقائق ناب است در عالم عمل عشق
 و عرفان فلسفه و نصیحت سودمند. سر و آرزو میگوید وقت خیال به اوج
 کمال رسانیده معجزات کثرت کرد کلامش نگزیده و این کیفیت در کلام
 فصیحی دیگر کمتر توان یافت. از اشعار او است.

ای دفتر حسن ترا فهرست خط و خالها تفصیلا پنهان شده در پرده اجمالها

(۱) هر قدر حرف کلز نفیض بر زبان باشد همانقدر کلز خفیف تلفظش سهل و روان می باشد و اگر کثرت
 این گونه کلمات سلاست در عبارت پیدا شود در سلاست بیخ و صفات حروف و کلمات مرکب
 و نسکون و حرکت را واقعی تمام است مثلاً کلز (نایدت) درین موج فردوسی عبارت را از سر سرت آمد
 از بد تا نایدت هر نیز کو) و نیزه وانی طبع و بدیدند گوی و بی کلفی شاعر در شعر روانی بنشیند.

پیشانی عفو ترا پر چین ز در جرم ما آینه‌گی بر هم خورد از زشتی تمنا لها
پیشانی عفو از استعاره های تازه و مخصوص مزار است .

با عقل گشتم هم فریک کو چو راه از یکی شد ریشه ریشه دانهم از غار هسته لاله‌ها
هر شب کو اکب کم کنند از روز می پاؤ هر روز کرد و تنگه سوراخ این غراب‌ها
حیران اطوار خودم در مانده کار خودم هر لحظه دارم نیستی چون قرع‌ر ما لها
هر چند صائب میروم سامان نو مید کنی زلفش بدستم مید بد سرشته آرا لها
شد ز وصل غنچه گلبد جامه باد هم در نیامیزی درین گلشن با بل دل چرا
از رباط تن چو بگدشتی دگر معمور است زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا
اگر غفلت نهان در رنگ رخ را میکند ما جوانم دست درد عشق پیدا میکند ما
چنین معلوم شد از گره شمال آسمان است که بهر محفل دیگر همیا میکند ما را
هر که پای کج میگزارد ما دل خود میجویم شیش ناموس عالم در بغل داریم ما
بیر حسیب خولیش در دیدم کلابی شد پای در دامن کشیدم تکیه گاهی شد
تا کشودم دیده نصاب به در پلنگ در نظر چشم غزال خوش نگا پی شد مرا
تا زرقه هست سر رشته فرصت است بد که شیراز کنی جمع پریشانی را
گر چه فانه کعبه هست که تعمیر کن ما تو انگر و عمارت دل ویرانی را

وقت بسیار عزیز است گرامی در شرف بزرگ قلب مده یوسف کنعانی را
 ز مشرب آنچه می آید ز صد لشکر نمی آید بیک رنگی توان تسخیر کردن کافر ستارا
 این کارخانه را دل ما می برد بر آه وارد فلک اگر چه نطق سر ز ما
 ما را نظرمی نبود چون در آن شیر از خون دشمن است می غسل فام
 در سار باخزان حوادث که بچو سرو بار دل است سیه بهار همیشه را
 آورده است صورت شیرین برون فرمان چون بسزند به جای تیشم را
 رنگی بروی کار نیارے چو کوهکن از خون خویش تا ندی آب تیشم را
 عقل کامل می شود از گرم و سرد روزگار آب آتش میکند صاحب برش شیرینا
 نیست اندیشه ام از خواب عدم که فراموش شود چاشنی در درم را
 شوکت شاهی بک سنگ است در میزان عشق میگرد بخون کوهکن پر ویز را
 بنور دل توان از ظلمت بستی برون آمد علاجی نیست جز بیداری این خوابش
 هر سری او خورشید کلاهی داده اند افرد یوانگان باشد بهامون آفتاب
 از رفت آینه را خوش و لسی رود داده در درون فانه شش ماه مستمیر و آن آفتاب
 دو چشم روشن با می درون پرده آب دو شاه است که در کعبه میکند خیم
 فلک کاهکشان تیغ بر کف استاده بزرگ سایه شمشیر آبدار مخدب

در قناعت لب خشک شکره پنجمیت عالمی هست درین گوشه که در عالمیت
 نفس سوخته لاله خطی آورد دست از دل خاک که آرام در انجا بنیمیت
 همت است کز آواز احوسان گذر هر که این بادی را طی میکند نامت
 و مضمون بیت پیشتر را مرز ابیدل چنین بسته است :-

مردم هم فکر قیامت داد آرمیدن چقدر دشوار است
 شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذر هر که بر خاست ز با سلسله پاپوست
 یک عمر میتوان سخن از زلف یار کرد در بند آن مباش که مضمون نمائند است
 در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زده تیغ ز ایز سپهر در جنگ پنهان کرده است
 از همت بلند اثر در جهان نمائند یک سر و در سرا سر این بوستان نمائند
 زمین پیشتر متعلق سخن رایگان نبود کرد کسادی از پی این کار و ان نمود
 شعر بلند پاپوس سرش می نهاد خورشید پایمال بجهت پستان نمود
 منقار بلبلان بشکر خنده باز بود دشنام تلخ در دهن غیبان نمود
 نازک شد دست خاطر گل و زین پیش ازین در گوش باغ نغمه بلبل گران نمود
 نام مهر شک می برده آه میکشد چشمی که بی بدیهه شک روان نمود
 از من پرس لذت آغوش یار را دستی که بود در کمرش در میان نمود
 تا امید می اول امید با دست نخل ما چون خشک شد بر میدهد

بی گس هرگز نماند عنكبوت رزق را روزی رسان پرמיד هر
 بر زمین بردفسر و خجالت محتاجم بی زری کرد بمن آنچه بقارون ز کرد
 جهان حیات کس را فرمان نمیگرد که مصدر اثری در جهان نمیکرد
 از هر دو کون همت والای مالکیت تا گرد این خدنگ شود از کجا بلند
 سنگین نمی شد و هم خواب ستون می شد گزشتگس و لها صد بلند
 از بس سیده است ز مصیبتانم بیرون و م ز خود چو شد آواز پابلند
 بلبل زیر بال خموشی کشید صائب گلشنی که شد آواز ما بلند
 آسایش تن خافلم از یاد حسد کرد همواری این راه مرا سر بهو اگر
 در معرکه عشق دلیرانه متزید بر صوفی و یا نتون مشق شنا کرد
 جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد عقل مصلحت بین صد بیابان و رم اندازد
 نیم سنگ فلاخن لیکم ارم بخت سنا که برگرد سر بر کس که گردم دورم اندازد
 خودمانی لازم نو دولت ان افتاده خون چو گردد مشک ناپیلاست غمناکی کند
 فغانکد کاشه زرین بین نیاز را گرسنه چستی با کاسه گدایان کرد
 بهوش باش که تلبه بهوش خراشی بناغنی که توانی گریختی کردی کرد
 ز غار از اعلق کشیده دامن باش بهر چه میکشدت دل از ان گریزان باش

وند نهال هم از باد زنت غم سست ثم قبول کن سر و این گلستان شبن
 درین دو هفته که چون گل درین گلستانی کشاده روی ترا ز ازمی پرستان شبن
 تیمز نیک و بد روزگار کار تو نیست چون چشم آینه در خوب زشت میزان شبن
 که ام جامه به از پرده پوشی خلق است بپوش چشم خود از عیب خلق و جوان شبن
 درون خانه خود هر که آشنهت است قدم بدون منزه از خدمت و سلطان شبن
 ز بلبلان سخن خوان این چنین مناسب مرید مافظ خوشش لجه خوش اسکان شبن
 غالب شعرا بر مضامین اخلاقی است مضمون عشقی کمتر دارد. بر خلاف طالب
 و کلام و سائر شعرای این دوره که در غزل بیشتر مضامین عشقی است که بسته اند.
 ز کوه صیحت جسمت خسته پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش پادیدن
 اگر چه خوابت امنیت چشم پیداری مدار دست ز تمهید چشم مالیدن
 ز چه عذر نمانده است دستس ما را بغیر ناخن جملت زمین خراشیدن
 چه سوره های گلو سوز در قفا دارد بنجاک ره ز رخود چون شکوفه پاشیدن
 خموش باش که سنجیدگان عالم را سبک سر لبت بمنزله خویش سخیدن
 بپوش چشم ز اوضاع روزگار که نیست لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن
 ریاض حسن ترا دور باش حاجت نیست که دست پیرو از کار وقت گلچیدن

۱۹۷

نظر زدی تو خورشید بر نمیدارد اگر چه خجسته تر از خود نمیشودن دیدن
پوشش چشم خود از عیب مردمان صبا ترا که نیست میسر برهنه پوشیدن

—

—

ابوطالب کلیم

ابوطالب کلیم همدانی کاشانی در آغاز حال علوم هند را در شیراز که در آن
 و بعد از آن به پرداخت در عهد جهانگیر می بیند شتافت و چندی با شاهنواز خان
 ارتباط پیدا کرده در سنه ۱۰۲۸ بایران برگشت و از سره استی که در هند دیده بود در
 در شتیاق آن سرود و ابیات ذیل از آنست:

ز شوق هند ز انسان چشم حسرت بگشاید
 که رو هم گریه آرام نمی بینم مقابل را
 ای هندم و زمین فتن بجایشیا نم
 کجا خواهد رساند کشتانی مرغ بس را
 بایران میرود فالان کلیم از شوق همدان
 بی پای دیگران همچون چرس طی کرده منزل را
 و پیش از دو سال بایران نیامده دوباره مرحله پیمای بند شد و بذیل مرجه شهرستانی
 در آنوقت و در مدح او قصائد غزلی پرداخت و بهره انداخت ایتر آن بجزو شاه جهان
 باریافت و رفته رفته بهرتش افزود تا بعد از فوت قدسی بر تبه ملک الشعرائی بنا
 گشت و سالها در سفر و حضر در رکاب شاه علی گامی بود و نوازشها میدید و در ویکه
 شاه جهان از نخستین سفر کشیمه با گزآباد نهضت فرمود درینوقت تحت طاعتی
 انجام یافته بود که در آن یک کرد و رویه خرج شده و هفت سال بسا فتن آن
 زحمت رفته بود و از اتفاقات حسنه نوروز و عید رمضان هم یک روز آمد

شاه جهان بنا بر صواید میخیزد روز سوم شوال وارد ابر آباد گردید بخت مرصع یک
فرمود کلیم قصیده ذیل در تهنیت سرود:-

نخست مقدم نوروز و غره شوال فشانده اند چه گلهای عیش بر سرال
و از حضور گذرانده رتبه قبول یافت و در صله کلیم را بسیم سجده مبلغ چهار و
پنجاه روپیه و زینش بر آمد. بعد از کلیم در آخر نظم فتوحات شاه جهان را
وسیله گوشه گیری ساختند و رخصت حاصل کرده در کشمیر بسری برو و معاش
سالیانه از بهر او میرسید و از قصاید خود صد و هشتاد و یک فقره که شاه جهان در
بکشمیر آمد کلیم را در صله قصیده دو صد اشرفی و در قصیده هنگام رجوع از کشمیر
دو صد مهر بخشید.

کلیم در پانزدهم ذی القعدة در کشمیر وفات کرد و نزدیک بقبر محمد قلی سلیم من
شد. غنی قطعه تاریخ وفات او گفته و مرصع ذیل ماده تاریخ است

طوری معنی بود در و شش از کلیم

کلیم دارای انواع سخن است از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و
و غیره اما مثنوی و در موضوعات مختلفه و پاره پاره است و در دیوان غزل سائر اشعار
طبع نگاشته و کمیاب میباشد در مضمون آفرینی و نازک خیالی تخصصی است از جهت

اور اخلاق المعانی ثانی گویند و خلاق المعانی اول لقب کمال اسماعیل است
 و مانند مرزا صاحب مضمون مدعا مثل بسیاری بند و درین صفت کلیم و صاحب
 و سلیم غمی بسیار شعرا می متأخرین نفوق و برتری دارند. تعقید و اشکالیکه
 در قصائد عرفی و نظیری تنظیم بخورد و کلیم همه را بر طرف ساخت و سلاستی در قصائد
 بخشید از چاد و بیانی حسن تعبیر با معانی دقیق و مضامین تازه در محتاجت و بر علما
 این اوصاف بر غزل شیرینی و اثر گیرائی دیگر افزود الفاظش در قصیده و غزل
 همه جاشکوه و متانت و سنگینی طرفه نشان میدهد و احیاناً سکت علیحده در بیت
 می آورد. شبلی می نویسد قصائد کلیم در روانی در پلایه قصائد قدسی است جز آنکه
 سلاست الفاظ از متانت بیان کاسته و قصائد این دو شاعر رنگ غزل گرفته
 ولی مشار ایامه درین دعوی برائی نداشته جز آنکه سبک قدار او قصائد است
 میگیرد. گرفته قصائد کلیم با سایر متأخرین در کسوت غزل در آمده است غزل قدما
 در لباس قصیده جلوه میکنند پس عیناً قدما نیز مورد تقصید باشند و چون قصید
 و تاثیر دور و جهد سبب از دست برچسبیک از این دو دسته تقصید دارد و نمیکرد
 از قصائد کلیم است:-

بهر که بند نگیرد و جفای حسیح سجاست بدست هر چه شکسته نشد لبنگ است

بلا بکس نرسد تا سسری بمن نکشد تخم بدست حوادث فتان ^{تخت}
 عصا بدست من از بارور و گشت کمان تخم هنوز گیتی نشان تیر بلا سرت
 اگر ستیزه بخت سیمه بدل این است میان آینه و زنگ صد هزار کفایت
 غلاف تیغ نیم چندان در هم ببلا نشان تیر نیم با من این ستیزه بخت
 ز عکس بیکم آینه زنگ میگرد ز بسکه بودم از رو کار کلفتهاست
 برای بخت امر در حساب اندارد دل کجا با طغرل بجاییش عنم فرو است

در مصرع دوم سکه لفظ که در اشعار کلیم پیشتر است و آورده شده

ز تار پود جهان رسته بدستم نیست وجود ابر من کم ز صورت و بیات
 برای بخت من اختر شناسم بخت که سر نوشت بد من ز نقش پای پید است
 ز کعبه تین مهر رنجش از پی چیست چون نقش بند قضا نقش کس نیار نیست
 حسب بکار بود به شرافت نسبی بشیشه کس نزد طعن کا صخش از عادت
 قصیده فوق استقبال است از قصیده انوری که در اشعار او رقم پذیرفت بعقیده عابد
 این قصیده در وقت خیال و مضامین دلکش بر قصیده انوری تفوق دارد

چنان ز مقدم نور و ز مند طراوت عام که بز گشت هم از آب تیغ چوب نیا
 اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست سجاک آنچه باران چرمی بود پیغام

نیکو نیا

سرود مجلس ستانگ می شنود نهاده ابر بهر خفا سینه بر لب بام
 شکوفه پیرین تر شاخ اگر چو فلکند نذید پر تو خورشید را درین ایام
 چمن ز یک خم باران رسانده بسزده بسره عقی که کسی سپس دهد جو اب سلام
 سحاب از تیر باران بیاید بیستان جمله گلها را نشان کرد
 نوعی آتش گل در گرفته است که بیل رفت و در آب آشیان کرد
 دگر بهار بهار چنان گلستان کرد که شوق میر چمن سسر و را خرامان کرد
 چو داد از تهیدست از خجالت ابر بزیر سبزه زمین رودی خویش نپهان کرد
 ز نازکی نتوان تخمپ را از گلین چید گل حباب نیار و کسی بد امان کرد
 چراغ روز گوی می باشد بین که لادرو و دشت را فروزان کرد
 رموز غمزه چید کی بیانی نیست چه شد که بیل خود را هزاره درستان کرد

زمستان

خورشید در نقاب دار است منقل معشوق در کنار است
 محراب جهانیان بنجار است تسبیح فلاق از شرار است
 چون آینه بسته شد نفتها دل از دم سرد سنگسار است
 سخا بر سر کوچه بند است فی راه پیاده من سوار است

گوئی تو که چسبده اش زیر دست پوشش بر تن اگر هست از است
 مرغابی همچو نقش ابرو بر کاغذ یک متر است
 ماهی در تن میان جدول چون موج بخت چنان است
 گویند: پادشاه روم بشاه جهان نوشت که لقب (شاه جهانی) چگونه
 اختیار کرده و حال آنکه تنها هند تحت فرمان او میباشد کلیم باین تقریب
 قصیده گفت و جواب پادشاه روم را باین بیت داد کرد

هند و جهان ز روی عدو هر دو چون یکی است شه را خطاب شاه جهانی مبرهن است

غزل

خصل گل روی تو جوان ساخت بهانرا حسن تو این باغ بروی کرد خزان را
 بر بنده نوزخه خطت می نگر دلف زانسانکه کسرت نگر دیر جوان را
 ترکان تو خنجر بر رخ ماه کشیده است ابروی تو زو بر سر خورشید کمان را
 چشمان تو ترک دل عاشق نتوانند با شیشه گران کار بود با ده گمان را
 بر طاقت ما کار چسبیدن تنگ گیرید ای خوش گران تنگ بیندینما
 خاموشی پروانه کند کار خود خسر ای شمع بیندیش و نگهد از زبانه
 پیش کبرم مشکو کلیم از ستم دست از من ستانم چو کسی داد کستان را

پری رسید و موسم طبع جوان گذشت ضعف تن از تحمل طبل گمراهن گذشت
 وضع زمانه قابل دیدن و دوباره نیست روپس نکر و هر که ازین خاکدان گذشت
 در راه عشق گریه مستع اثر نداشت صد بار از کنار من این کاروان گذشت
 از دستبرد حسن تو بر لب که بهار یکسینه زه خون گل ز سر ارغوان گذشت
 در کیش با تیر و عفت تمام نیست در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
 مضمون سر نوشت و دو عالم جز این بود کان سر که خاک راه شد از آسمان گذشت
 طبعی بهم رسان که بسازی بعالی یا جمعی که از سر عالم توان گذشت
 بی دیده راه من نتوان رفت چرخ چشم از جهان چو بستن از و میتوان گذشت
 بدنامی حیات در روزی نبود بیش گویم کلیم بانو که آنهم چنان گذشت

یک روز نظر بستن دل شد باین آن

روز دیگر بکشدن دل از جهان گذشت

نه چینی می رید آن نوکل خندان ازمن میکشد خار و رین باوید دامان ازمن
 مصرع دو دم مقتضی کلام هم هست تا ربطین هر دو مصرع بهتر صورت میگرفت
 بن آینه اش او الفت موج است کننا در کنار من پیوسته گریز از من
 گر چه مورم ولی آنحوصله را هم دارم که بچشم بود از ملک سلیمان ازمن

تنگم به تبسم بخشوشی به نگاه میتوان بر دهر شیشه اول آسان از من
 قمری ریخت بر بلم به پناه که روم تا بکے سر کشی ای سر و خرامان از من
 نیست پر نیز من از زهد که فاکم بر سر ترسم آلوده شود و امن عصیان از من

اشک به بوده مرزیه اینها ز دیده کلیم
 کرد غم را تو نوشت بطوفان از من

از بیات فوق معلوم است که کلمه قصائد و غزل همه را یک دست میرساند و در هر
 بیت بند و بست مضمون تازه میکند و بواسطه تشبیه و استعاره و حسن تعلیل
 و غیره خیال آفرینی می نماید. و از هنر او متحبه او است ابیات ذیل :-

انجهان بی بهره را نبود تمنا عمر خضر روز کوتاه از برای روزه دار این سبزه
 اغنیا بهره زاند و خسته خود نبرند که همین تشنه لبی قسمت دریا باشد
 دوستان نازک زنج و با بسنی از کونایغ چون کسی اوقات صرفت با سر خاطر کند
 هر که خود بین و خود آراز هنر محروم است همچو طایوس که پرزینت کم پرواز است
 نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دور در چمن بچه امید استیایان سبدم
 بکش می زبان به زخودی را چو پستی ز نهار که شمع شب هفتاب نباشی
 مقبول روزگار گشتیم و اینیم ما را که بر بنداشته چون بر زمین زند

در محفل که تازه درانی گرفت باش اول بیاع غنچه گره بر حسین زیند
 در روزگار دیدیم از رستی نشانیست صبحش که صادق آمد در شمع آبرود
 دل آگاه می باید و گزند که ای کهنه بنی نام حسد نهیت
 می نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر تا بکف می آید یک معنی بر بسته را
 حدیث بجز فراموش شد که دور از تو ز بس گریسته ام آب بر در یار
 می رسد هر چه بد یار رسد از چشم تو تا ز شاگرد هنر مند با ستاد تو
 از مضمون های تازه و مخصوص کلیم هست که در یار اشاگرد هنر مند چشم تو در
 استاد آن تر است داد

شعله بر می ناست از بی طاقی و نیشتم من خمین بیدم ز جاتا جا بگلخن در شتم
 حیرتی دارم که گردون چنان با نایان بد او که نتواند میان نیک بد نیز کرد
 اینقدر فرق میان خط یک کاتبیت سر نوشت همه چون از قلم تیر است
 طلب شاید مقصود ز هر سو طهرت هر قدم در ره او رو بقفا باید کرد
 آب آهن همه از دیده زنجیر چکید بس که در سلسله بند تو شیون کردم
 دانه بسیار در کارست بر صید غلق حق بدست زاهد است از بسور احمد داد
 در گلستان بیاد دانه تو غنچه را امسال باغبان همه نشگفت چیده

گامی بغلط هم سوی مقصود ز تقسیم گویاره اواره گیم را بهیری شویت
 شکر چشم کیند محنتب شه کز او هر جا میگذره هست خراب افتاده
 لبست برو کسی وانمیشود بیم تک فروشن این نخوت مغرور که دیده
 پسند خاطر یک تن نیم چه چاره کنم که بی نفاق بیکدل نمیشود آن کار کرد
 وقتی کلیم از بام افتاد و دستش شکست این ماده را در متوی ذیل بیان
 میکند -

کیم من و اعدای از زمانه ز هر دغی شدنگی را نشاند
 ز گمنامی شهر خود غسری شکسته خاطر می محنت نصیبی
 در وقت دارم همیشه رو کشاده به پیش تیر تفتدیر ایستاده
 ز رفعت بی نصیبم و ایدایا عجب نبود اگر افتادم از بام
 ز اوج بام تا منزل که خاک بیکدم طی شد این راه نظر تک
 از تصرفات کلیم است که دگه احوات ظرفی را بکل منزل که طرف است لاق
 ساخته و گرنه حاجت نداده.

عجب راهی که بیش از ده و نیشتم در او از خوف و محنت هیچ کم نیست
 کنون سامان در دم بیشتر شد شکست دست سود این سفر شد

سپهر از بهر آن دستم شکسته که نکشایم گره از کار بسته ؛
 فلک کس را مسلمت که ره کرده شکسته بسته در کار ما کرد
 کسی از دست او سالم بخت فلک دست همه بر تخت بسته
 ازان بر گردنم بسته است ایستاده که اندر گردنم ناموس در دست
 کسی کوفه صحت محنت پسندد چنین باید بسینه دست بندد
 شکست دست می یابد ز دل ریش اگر دوستی نهد کس بر دل ریش
 بچلای پاکلیم از شوق دیدار بسر میرفت تا سر منزل یار یار
 ازان نهاد سپرخ مردم آزار بگردن کندانش از دست و دم
 بچشم مردم بودم خسار پیوست کتو نم بر بندار و چون بیکد دست
 از معاصرین کلیم است محمد صالح کابلی شکسته تخلص که مرد می سپای بی وفیقر مشرب
 بوده مرآت انجیال می نویسد: کس سپای گری میگرد و همواره بر لب پیا
 حقیقت متکبر بوده شبست و شوی که درت باطنی اشتغال می نمود با دله
 مؤلف مدتها می دید دوستی بزرگان و وزید. ملا محمد صالح از فرط شکستگی پیا
 نفس ناره لفظ شکسته بر اسم تخلص اختیار نموده از دست

انگشت کند دست.

۲۰۹

کاریکه باختیار کردیم	ترک همه کار و بار کردیم
با سنگد لان چو کار افتاد	از شیشه می حصار کردیم
جادوچشمان چو دل ربوند	جان بر سر دل نشمار کردیم
در وحدت دوست کتر پیچیت	بسیار بنج و شمار کردیم
سر رشته عمر بود کو تا	پیوند بزلف یار کردیم
ایینه غبار برنتابد	از هستی خود کسار کردیم
بسیار قلم شکسته شد	تا نامه سیاه کار کردیم

و از فیض صحبت آنها فواید معنوی اند و خت یکی از آنها شاه کابلی بوده سه سال با مرزا
 ظریف امامی خود را دیر از خدمت شاه قاسم استفاده کرد از جمله تفسیر بعضی از آیات
 بیانات را تحقیق مینمود و غالباً از هند بیرون نیامده و در اهل اکبر آباد و متبرای او دیسه،
 رانی ساگر، بنارس، آره، کساری لاهور را میر کرده و تا حسن ابدال هم آمده.
 فوجی پیش از ششماه تبریهت (۱۱) سفر کرده و در بازگشت خیلی بیخ و زحمت
 دیده چنانکه پیش از رسیدن به تندر چاند چون نامزلی با چار نفر دیگر از رنقله
 سفر دور افتاده و راه را گم کردند و پس از یک شبانه روز بر تقا پیوستند و
 سبب این سفر مرزا لشکر کشیهای شاه شجاع بود پسر شاه جهان که میخواست بملی
 را تصرف کند و مرزا با سه افروغ او مرزا عبداللطیف (۲۱) همراه بود. بعد از مرزا
 بدلی اقامت گزید و ملازمت اختیار کرد و بسبب عسکری در آمد و این در اتمیت
 که مرزا امتیاهل گشت و خواست نفقه بجهت حاله تهیه نماید مدت ملازمتش معلوم
 چقدر و وام و رزید و ملی خزانده عامه می فرسید.

مرزا در آغاز شباب جوگری شایزاده محمد عظیم خلیف غلده مکان روزگار میگذاشت
 و منصبی داشت یکی از آستانایان تعریف سخن سنجی مرزا ابوسع شایزاده رسانید شایزاده

(۱) تبریهت ملک کهستان و در شمال پشته واقع است (۲) مرزا عبداللطیف از اقربای مرزا
 غلده بوده (چهار عنصر)

فرد قصیده در مدح پاپ و از دنا و درخور استعداد قدر و انی بعمل آید. چون حرف
 شانه زاده بنما رسید سرانکار باز زد و همان ساعت علاقه نوکری را قطع کرده
 در کلیات مرزا قصیده نویسیست و مهفت بیت در مدح شانه زاده محمد عظیم موجود است
 شاید همان اوقات به تکلیف او مرزوه باشد. در سال ۱۳۱۱ نواب آصفی از دکن نما
 بزاز داشت و تکلیف حضور نمود. مرزا عذر خواست و بیت ذیل را فرستاد:-

دیا اگر دهنده نیز هم ز بجای خویش من بسته ام خنای قناعت بپا خویش
 این تاریخ آخر زندگانی مرزا است و یکسال بعد که تقریباً هشتاد سال از عمر او می‌شد
 در سوم صفر سنه ۱۳۳۳ در اهل جهان را در اع کفالت و در صحن خانه خود دفن گردید. خزانه عامه تاریخ
 وفات او گوید

مر و سر کرده ارباب سخن از خم آبا و جهان چشم رفت
 گفت تاریخ وفاتش آزاد میرزا بسیدل از عالم رفت

مرزا مرزا امروز معلوم نیست و کس سراغ نبرد که در بجای و بلی آسوده ولی پیشتر ظاهر و مردم
 بزیاارت میرفتند. خزانه عامه از زبان عولمت می نویسد که روز عروس مرزا بر گزار او رقم
 شعر اجمع آمده و کلیات او را در میان گذارده بودند بنحیلم گذشتت آیا مرزا از آنند

بیر عهد اولی غزلت سورتی و اما فی فضائل بود علوم موجود را از پد رخوا تحصیل کرده و در حقوقات مهارتی
 داشت. از دست بگریختی یاران عصر نیکم کن که چون معاند عید اعتمادی نیست

خبری هست، کلیاتش را کتودم سه صفحه این مطلع برآمد:

چو مقدار خون در عادم خورده باشم کبر خاکم آنگه دمن مرده باشم
 رجال عصر همه معتقد مرزا بودند و محمد متش می رسیدند و مرزا با آنها مکاتبه و مراسله
 داشت و گویا ملکت پهلوی نامه و کتابت بوده که میان شاه نام شخصی از مرزا تنقید
 کرده و گفت شیوه مرزا در تحریر ایشان و شکر الله فان نسبت تبرک تعلق و
 تجرید او بی شائبه تعلق نباشد مرزا بر قه سخت او را جواب داد در آخر نوشت:
 مضمی امضی من بعد با استغفار باید گوشتید و گرنه میدانید که بیدل عبدالقادر است
 مرزا اگر چه با شکر الله فان و سایر رجال طریق مکاتبه داشت ولی هیچگاه
 بطرح صلح و بخشش مدح کس ننمود و از کلیات فصیح او ظاهر است که بان بزرگی و اعاط
 بر انواع سخن از قسمت مدح عاری است. محض آنکه در قصائد غزلی طولانی گریز بد
 کند شعرای مطلع را تعریف نموده و در قصیده میگوید -

بیدل من آن نیم که شوم چه کمال جالیکه خاص مام منم راست شتری
 در عرصه بیان نفسی گرو می کنم بجز بی دعوی فضیلت و لاف سخنوری
 محکوم بینیازی شوقم نه محض کمر از ادم از تخمیل او نام گریه
 از چپکس نیم صلده و زبیش و کم مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری

مرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش میل متبر کرده نخستین نظم که از قریح آرزو
سرود رباعی ذیل است در شان از بهد رسان که اکثر قفل میخاید:

یارم هرگاه در سخن می آید بوی عیش از دهن می آید

این بوی قفل است یا کجاست گل یار اسوه مشک فتن می آید

و از حد اشتهاسن مرزا کس باور نمیکرد و از بخت مدنی شعر میگفت و بکس نشان نمیداد
و بتدوینش هم نمی پرداخت و بعضی را چه نمی نوشت تا سن عبیت بعد از تکلیف
اسباب تدوین آثار خود توجه بر گماشته و بعد از این رباعی از درس ظاهر در کتیب
در چهار عنصر می نویسد:

بماند نسخه اکتساب؛ و ورق اشغال ظاهر برگرداند و مطالعه اسرار دل

پس ز افوی تفکر نشانم در این احوال هرگاه اندیشه برنگی پرواز؛ بعروج اهتزاز
می پیوست، و شوق بی نشانی آهنگ؛ در پرده تخیل کیفستی نقش می بست؛ بیخوست
مصرعی چون بلال از اوج طبیعت جلوه میفرمود، و بی تأمل معنی چون قوس قزح ابروی
رنگینی بنمود چون شغل بی تعلقی با طبع حیرت اکتساب؛ تعلقی تمام داشت مدت ده
سال بر توجه ترتیب آن تنافل میخواست. اکثری در عالم خیال جلوه با کرد اما سری شوقی
اطهار بر نیارود و اگر بعضی بر جاده بیان نیز گذشت؛ موصول سر منزل تحریر نگشت

تا آنکه رغبت و دوستان معنی و اشتقاق تالیف آنجنس تاریخ گردید و بر در وقت
نسخه چند شیرازه اتفاق نقوش و خطوط بهر ساینده ۱۱۰

عده آثار او پیاپی زده بالغ می شود و ازین قرار: - اول کتب نثر و عبارات است
۱۱) در باب کلیات ۲۶، رقعات که در اوقات مختلفه بر اسرار اجاب نگاشته
۳۶) نکات نظم و نثر و تصوف بیشتر غمسات او هم درین کتاب است و تاریخ آن
معلوم نیست -

۴۱) چهار عنصر و دران احوال عده از اکابر آنکه از صحبت ایشان استفاده نموده
مانند شاه کابلی و امثال آن شرح داده و نیز غرائب احوال خود و نظم و نثری که در اوقات
مختلفه سروده بیان کرده ۱۰۰ این کتاب در سال ۱۱۱۶ ختم یافته و در تاریخ آن میگوید -

ومی کاندیشه تحقیق تو
بفکر سال این خمیر با وقت
و تاریخ از حساب آوردی
که در خل مشبهه خون گشت و رفت
نخست فصولی از چهار پرخت
که از افراد بهر عنصر رفت
دوم در اجتماع چهار عنصر
نخست بود چون زنگ از صفات

دوم قسمت نظم او عبارت است از ۱۱۶، شوی جمیع نظم و تقریرات و جزا روسته صد بیت

۱۱) عدد عنصر بر حساب یکصد (۱۱۱) و عدد فنا (۱۳۱) می شود و چون ۳ از عدد عنصر تفریق شود باقی (۲۷۷) می ماند و چون
این عدد در چهار ضرب شود همان (۱۱۱۶) حاصل می شود - یا از مجموع چهار عنصر که چهار بار (۴۱۶) باشد تقریر
نموده

می شود و در شناسنامه نظم کرده و محیط عظیم تاریخ اتمام اوست:-

این نسخه که از فاطمه البسام رقم گردید مستقیماً محیط عظیم
در یافت و بر خرد از روی حسابه سال اتمام از بنایش عظیم

شاید مصرع اخیر را کاتبین بی ادب تحریف داده و در اصل چنین باشد سال اتمام را
پنجاه و شش مدغم

(۲۱) طلسم حیرت بسه هزار و هفتصد بیت بالغ می شود و در شناسنامه نظم کرده.
در تاریخ آن میگوید:

بکلمه شمره چون یافت اتمام چو عالم شد طلسم حیرتش نام
کهن تاریخ عقل زمان یاب پی تاریخ نظمش بود بیتاب
سر اندیشه ناز و دید و جیب برون آو رو گنج از عالم غیب

(۳۱) طور معرفت از هزار بیت افزون است در تعریف کوه بیات تاریخ نظم
آن معلوم نیست. این مثنوی را در وقتیکه باشکر الله عثمان در انجام گرفته

چهارمین نسخه
(مدرسه خورشید) ۱۰۲۵ هجری که مشهور با بقیه ۱۱۱۶ هجری مانده در عالم غیب (۱۱۵۳) است و چون در کتب (۷۳۱) پیشتر
از آن کم کنیم باقی (۱۰۸۰) می ماند
(۱) شکر الله جان اصلا از سادات نادک امرای المگری است و عهد او نامیک حکاوم بر بند و سارینور و سیوات بوده
سرپر داشت بر لطف الله و میرزا بیگ شاکر الله که در کرم الله عاقل قان بر لطف الله لقب شکر الله خانی بعد از پدر
عقب گشت. همزاینها متفقه مرزا بودند سر و آزاد من (۱۰۹۵)

بکلیف و استقبال او گفته -

کنون در کوه بیات ایستگی است که برنگش بل بر دن فرنگی است
گل ایات شکر الله خانه بفرق آرزین کرد آسمانی
من بیدل باهنگ و عایش گرفته تم طرف دامن لوایش
بذوقی التفاتش از خودم بزرگ که آسایش بر رفتارم قسم خور
و در آخر این مثنوی میگوید :-

عصای من در یک کشت مقصود نسیم فیض شکر الله خان بود
و گرنه من کجا کور فشانے سرشکی بودم آنهم بی روانی
درین گلشن خرامی داشت گلکش که پیوستم من بیدل سلکش
کلامش گشت سرمشق خیالم ازان سرشیم جو شیدا این لالم
دوروزی در پس از او شستم خیالی را بهاری نقش بستم
پیشش آخر این مکتوب منطوم بطور معرفت گردید موسوم

این قدر قیسی است که پیش از سنه ۱۱۸۸ تمام یافته چه درین سنه شکر الله
خان فوت نموده

(۴) مثنوی عرفان یازده هزار بیت و در سنه ۱۱۶۵ تکمیل کرده و در آخر آن میگوید:

وضع ابیات این خیال نمود جز نخطی چند در خیال نمود
 یک برگاه در شمار آید بر زبان یازده هزار آید
 کرد تاریخ او نیاز گرام بدید و المجلال و الاکرام
 (۵) اشارات و حکایات متعلق بنکات هزار و صد بیت این کتاب مستقل
 نیست و تعلق بنکات داشته و ابیات آن در او از آن مخلفه واقع گشته
 و مانند نکات تاریخش معلوم نیست.

(۶) دیوان غزل از میرت و سه هزار بیت افزون تر است بنویز چصد غزل
 و عده از بخشهای او را که داخل کلیات نیست نائب السلطنه مرحوم از
 دیوانها کس قلمی او تحقیق و جمع کرده بود.

(۷) رباعیات: تخمیناً سه هزار و پنجاه رباعی باشد.

(۸) ترکیب بند و ترجیع یک هزار و پنجاه بیت کمابیش می شود.

(۹) قصائد و قطعات سه هزار و چهار صد بیت.

مرز اشعار مفلح و مستکبر است سبک هند را با تهمای لطافت
 رسانده در وقت نثر و نثر اکت مضمون و ایجاد کلمه بندی و صنعت ترکیب
 تازه نظیر نادر و دهنده را با تصوف در آمیخت و معانی دقیق را در جملاتی بدیع به استعاره

غریب ادا نمود و در اینها از هیچ شاعری اقتفا نکرد. و بقوه طبع خدا و او بر همگان
 روشنی ساخت که معانی تا که ام اندازه دقیق و لطیف و سخن تا کجا بلند و فنون
 پیشود و خرافات عامه می نویسد: که قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و
 که طاقت که گمان بازوی او تواند کشید»

در فنون شعر توانائی و جامعیت او را هیچ استاد نشان نمیدهد و این خود
 از کلیات بزرگ مرآت موجوده سائرین آشکار است و خود میگوید:-
 بیدل انظرتان قصر معانی است بلند پایه دار و سخن از کرسی اندیشه ما
 ترکیبات تازه و مبالغه این استاد در ناز کنجیالی و گاهی هم تقدیم و تاخیرش
 در اجزای جمله فهم کلامش را در باد و نظر مشکل نموده و تقلیدش را دشوار
 ساخته مرز کلمات: آینه، جوهر، حیرت، تخیر، پری، شیشه، مینا، سحر،
 گریبان، صبح، نفس، تعین، رنگ، شکست، شکر، آبله، رگ خواب، برگ
 سنگ، رگ گل، رابکترت استعمال میکنند و نیز مانند پرفشان بهار اندوه
 ادا فهم، او بکده، رگ گل استین و اشغال آن از ترکیبات تازه بسیار دارد
 و گاه بیشتر از دو کلمه را ترکیب دهد از اشعار ذیل نادر کنجیالی و معانی لطیف
 و کلمات و ترکیبات تازه او را میتوان معلوم کرد. از شنوی محیط عظیم

دماغ بهار آفت در زخویش	که تابال طاووس سحرش است
بپرواز اندیشه این بهار	نفس بال طوطی کند آشکار
ز سر سبزش گرنای بیان	شود سبزه تر زبان و دان
حدیث هواگر کند خامتر	شود سبزه تخم نقطه در نظر
ز ابر بهاری بکوه و کمر	ز بس کرده رنگ طراوت
بساط چمن خجندی کرده سنا	که از سبزه دارد رنگ خوابنا
نگه تاب سیر چمن میسرود	چو بومی گل از خویش تن می رود
ز جام گل ولاله در سیر باغ	تا شاده بالا رستند دماغ
ز نظارگی آنقدر دشت شرم	که گل شد کتاب از نظرهای گرم

در ابیات فوق نقاشی از منظر بهار نموده سر سبزی و خرمی این فصل دلکش را
 طرز تصویر کشید و مجسم ساخت.

از طالع حیرت و صفت فکر:

ولی استاد هشتم فکر نامش	شراب حل مشکها بجامش
شوائب دور از نزدیکی او	معانی فریبه از باریکی او

بلوحش سیمینالی را نمود	بمراشش عد چهار او وجود
میخط هر چه بسیر من از حیث است	کمند آنچه بی نقش و مثال است
بتر فوج عبارات زبانی	از روز آینده ابکار معانی
بلوح عقل به نظم و نثر معدوم	ز کلب بی نشان گشته قوام
انیس خلوت حسرت پرستان	رفیق ناگزیر تنگستان
خیال معنی اندیشان بهر باب	از و بالیده همچون موج از آب
نفس سوزی هر چه سراج خانه	و باغ جستجو پیر و اناه او
دلیل همت فطرت بلندکن	عمیاد دانش وقت پسندکن
ز درشش فلسفی شد حکمت آفغان	بیال او هندس چرخ پروان

مرزاد مثنوی طلسم حیرت از روح و جسم و قوا و افلاطان انسان بر زبان تصوفی فلسفه
 بحث رانده از مثنوی طور معرفت :

ابر

چه ابر سینه ناز گل و مل	بهار صد شبستان زلف کاکل
ولی زلفی که در یک جنبش باد	هزاران ل تواند کرد ایجاد
جنون بهیانه چشمی گریه آهنگ	سینه مستی شکست سینه جنگ

سپهری زیرشس سیاره فرمن شبستانی چرافان زیر دامن
 رسانده دود سو دانسته بگردون بلند بهاموی مشرق مجنون
 همان دیوار از زو لیسیده موعنی ست که با سودای خوشیشش ای و هویت
 گهی از برق بر آفاق غنچه و یک گهی بر خاک سیل گیریه میندود
 بر تیغ کوه کاسه سیند مالد گهی گیر دره دشت و مباله
 از مننوی عرفان درنگو هوش بیکاری به-
 ای تو کل مشردشس بیکاریه رفته عورت بدوشش بیکاریه
 چند در همس گاه بشودون سرخوش تهمت غنا بودن
 اگر این شیوه ترک خوشه است بدعار اعتت ترک کج است
 یک جهان علم کشیدنت اینجا که امید آرمیدنت اینجا
 تا نفس سازندگه رهن است ششجهه دام آرزو پهن است
 آرزو تا بسجاست راحت کو دام تا نکلی فراغت کو
 سخت دوری رراحت منزل که بر امید بسته محل
 از شکیخ خیال منام برا بال همدی که شازام برا
 در توکل چه آبرو دیدی جز نرفردن دگر چه فهمیدی

از غزلیات اوست :-

بکنعان موسس گروسی ندارد ^{مطلب} یوسف	مگر در خود فرد و رفتن کند ایجا دچاه آنجا نکوش ازها
زمینگیرم با سون دل سید عابدیل	در انوادی که منزل نیز می افتد بر آنجا
دل مایل تحقیق نگردد و گرد	از کسب یقین عشق توانگر و موس
تا از کلفت جزایشا چیزی نگزیند	سزا قدم خود رشید دست گرم بر آن
در عهد تعیین جز راستی ظفر نیست	هر جا جلوه آئی با این علم برودن
شمع بساط غیرت پسندد و اخ	سربازی آنقدر زیرت شایسته بر آن

از غزلیات اوست :

مکن نشاند پریشان مانع کیسورا	چنین بگویند غضب آستین آبرود را
دلی بیا و خیال تو سه فرودم	باقاب رسالدم مانع زانورا
بجا بگشتن با حسن میکند تفسیر	که زرتیغ نشاند دست گس اورا
ندانم از آثر کوشش که اتم است	که میکشند سپا بوس بار کیسورا
غبار اندیکشتی غبار دل منند	مکن زرتیغی روجع زشتی خورا
اگر خوجان فلک فیض نعمتی نوز	غنی نمود هلال استخوان پهلورا
ز چرخ و تاب میانشان کین مکرید	بچشم مردم عالم میفکن این مورا

این غزل مرز اخیلی ساده و سهل است و اینچنین بسیار اشعار دارد که اگر انتخاب
رود تحفه شیرینی بدست می آید.

یوسفی کن گرت اسباب میخالی نیست بفلک گرز سیدی بن چایی دریب نیست
چه وجود چه عدم است و کشا در هست چون شره بر دو جهان را بنگاهی دریا نیست

قدم بودی من صد تنه خورده بودا بهار میرود ای خیر شتاب طلب
شبی پوشنیم گل عرف کن به بیدار سحر بر سر و وصل آفتاب طلب

به بند پرده چشم دولت ز عیب کسان کشا و کار خود از بند این تقاب طلب
کلفت و اماندگی شد برق بنیاد چنای با وجود بی برهیا پای در گل آتش است طلب

آنچه نتوان داد جز درد دست مجوبانی است آنچه نتوان بخت جز در پای تو بان آبروست
از سبقت حاصل زر ترک سلام است اول سبقت حاصل زر ترک سلام است

رنگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد که زیر سنگ است از سایه رنگ خنای
در مصرع نخستین (رنگ گل آستین) سه کلمه یکجا شده مرکب توصیفی گشته (شوخی) مؤنث

است. میگوید شوخی در محذب شکار کردن با افتاد که از بس لطافت؛
آستین او از رنگ گل است و دستش از سایه رنگ خنای آنقدر فشار می یابد که گویی

سنگ می آید. این بیت از مضامین ابتکاری و مخصوص مرز است که افکار رست

تغافل از اینست
چون در این غزل
تغافل از اینست

رنگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد

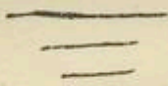
این وقت خیال یگانه است .
 مشتاق سبزه تو تدارد و مانع گل ایجا دل شکسته بیا و تو بو کند
 مضمون تازه بی لفظ انتخابیت هر جا دلی بود گره زلف او کنند
 شرب از رویت سخنهای بهار اندوخته میگفتم زگیسو هر که می پرسید مشک سوخته میگفتم
 خرابات حضورم گرم کردش چشمم که بود با که من از هر چه میگفتم و شرح میپوید میگفتم
 ندامت بهم نبود از چاره کاران سید کار عبت با اشک و دامن آلوده میگفتم
 ز غیرت فرصت ازوق طلب کشید زین بجرم آنکه حرف دست بهم سوخته میگفتم
 سخنهای هشتم از دستگاه علم و فن بیل بنیاموشی یقینم شد که چه بود میگفتم
 مرز از قدرت طبع در هر زمین از دو تا چهار پنج غزل گفته و در بحر های تخیل
 غزلها بر حسبه بسیار داشته و مانند مرز اصائب و غنی در ابیات مدعا مثل
 نیز او سخن میدهد از بحر متقارب شانزده رکنی او است :-

طبع هر جا نشود ندان از آفتش نیست باک چندان باشتهای غرض پسندان یا نازد لفظت
 اگر جهان جلد لقمه زاید ز فکر جوع تو بر نیاید مگر چو آماج لکنتا یدر غصه و غضوت خدا کنی رکن

ملاحظه طاهره غنی کشمیری شاکر دلا حسن خانی کشمیری است از حلقه در سن اکتسب فضائل غزوه
 و شعر استاد بیشتر اشعارش قومی و مدعا مثل باشد صاحب از غزل و استقبال میکند
 این جوابها که غزل صاحب میگوید غنی یاد آید ای که دیک شوق سر به پیش
 دعات غنی در گذشته واقع شده از و است -
 غنی و ز سپاه کنعان امانت ما کن که روشن کرد نور دیده اش چشم زینجا
 چو میل بر سر آمد ز چشم جانان گفت که سیر میکند شود به غبار فاطمه

بگیش چشم فتنه نامل بفتوی آن نگاه قاتل
 بجل گرفتند خون سیدان جوی بدین بگفتند
 و از ابیات مدعا مثل او است :-

دل و اناست که بر کار گردون بر کزنی ارد
 که سر جو ششم می مغز نید اند فلاطون را
 تا نفس باقی است ظالم نیست بنی کفر فضا
 گوشه گیر فتنه میا شد کمانر اتا دم است
 کینه در طبع ملائم نکند نشو و نما
 فارغ از جو شر خبا رست ز نیستیکیم است
 چو بر کرده فراج از احتیاط خود مشغول
 سلامت سخت میلرز و بران سنگی که دینا شد



سراج علیخان آرزو

از شعرا مهندی که پیر و دبیر سراج الدین علیخان آرزو و بنحیر
 و ناصر علی و غیره است . آرزو در سال ۱۱۱۱ قولد یافته نسبتش از جانب پدر
 بشیخ کمال الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین محمد و از طرف مادر بشیخ محمد
 گو الیاری میرسد .

ابتدا علوم متداوله را کسب نموده در چهارده سالگی میل بشعر کرد
 و پس بیت و چهار از تحصیل فراغت یافت . چندی در کولیا ماموریت افتد
 کرد و بعد بدلی شتافت ۱۱۳۲ در ۱۱۶۹ در لکنؤ وفات کرد و در اعتقاد
 مخصوص مبرز بود .

آرزو در امری آثار متعدده است مانند : موهبت عظمی و عطیته کرامی در
 فن معانی و بیان و چراغ هدایت و سراج اللغه و در لغت و تذکره مجمع النفا
 در احوال شعرا و غیره . کلیات ادبی هزار بیت بالغ می شود . آرزو در فنون
 شعر بر تریا چهار رسیده و اند سائل تنقید او ظاهر است . این چند بیت

از و سرت .

کند نسیم درین بگذر تر کلیف که باز خویش جو گل در کنار جوبکشنا
زین عشق تو منظور عالمی شده ام کدام دل که دور جامی آرزو نیست
درید جانم یوسف کشیدن انان گنه ز جانب سرخی زین نیست
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد دور و ز غنچه طبعم اگر تکلفه شود
زبال خویش کند قبر پوش فاخته ام کدام سر و گداز بر سر خرام کرد
بوقت عهدت بان آرزو باگفتند توان قبول نمودن شکسته تیرت با

بیخبر

میر عظمه الله بگرامی بخیر تخلص ابن میر لطف الله از عرفانی شعر است نکالاً
 او مشحون از حقائق و معارف و سبک نسبتی بسبک مرزا بیدل میر سازد و با
 او ملاقات نموده و کیفیت ملاقات را در سفینه بخیر نام تذکره خود چنین نگاشته
 فقیر را که اتفاق دید و او دید ایشان افتاد، اتفاق در کمال خلق مزه و در دو سو
 یافتیم تا که نشسته بودم سوای اشعار مقتضی شوق و تفریح حرف بر زبان نراند. بنده
 گفتم ضیافت طبع تقریر میفرمایند. گفت: ای صاحب بعد مدتی همچو شما هم نگاش
 ضمیمت یافته ایم. از اشعار یک مرزا در خلال صحبت خوانده و بیاد بخیر مانده
 و نوشته سه بیت ذیل است دو بیت از خود مرزا و سومین از فاقانی است
 بیدل همه تر فاک شد یک چه صل در فاک نشستی بهر آن در نشستی
 گویند بهشت جای خوبی است انجام اگر دماغ باشد
 همسایه شنید ناله ام گفت فاقانی را در کرب شب آمد
 بخیر در بیت چهارم و یقیناً ۶۲ سنه جهان را و داع گفت و در مرز از شیخ نظام لیا
 مدفون گردید. و خط شکست و موسیقی چهار تنی کامل داشت. از و سرت
 بهائی نیست غیر از نقد تحسین شعر موزون ده هرگز بخیر ناشناس این در کمون با

نباشد اینقدر آسان تحقیق سخن رفتن خدا رس می شود هر کس سدا ند از مضمون
 مکن جمع آفقد و دولت که گرد و بار بر آید فرسنگینی ز برود زیر خاک قارون را
 د از ایات سحر که مرزا در آن صحبت پسند کرده و بیاد کار نوشته دو بیت نیک است
 بلند آفتاب چون قطع لبت سازد حسن مطلع کشد باین مفضل قدر من بالانشینانرا
 این قدر هرزه چو دست و پیکر ^{بگفت} پاک کن سینه خود را در ای و ریاب

مرا بر سینه هم می نشانند

الهی بر سر آن کوششیم بوز

ناصر علی

ناصر علی سرسندی از مشاییر شعراست که بنده در وقت خیال
 و تازه گی مضمون در وانی سخن ممتاز است . چندی با سیف خان از امرای عالمگیر
 ملازمت داشت بعد از فوت او بذلفقار خان امیر الامرا پیوست . ذوالفقار خان
 اورا سی هزار روپیه و یک زنجیر نخل بخشید در صلواتی که در مدح او گفت و مطلعش
 این است :-

امی شان حمید کریمین تو شکار نام تو در نبره دکنه کا ذوالفقار
 ناصر علی نجمت حضرت شیخ محمد معصوم سرسندی قدس سره دست
 بیعت داده و با مرزا بیدل معاشرت و مشاعره داشته . دیوان غزل شتونی
 کوچکی بیا دگار گذشته و خود نیز دیک سخن شصت جهان را پدید و گفته شده
 قبرش در جو ارغوان شیخ نظام اولیاست . از اشعار ناصر علی است :-
 تدار خلعتی در عالم امکان نیباشد / دل تنگی نیاز آورده مرا این جان بر میان
 اینست عشقت طبع ناپسندگانه / چه لذت از نشاط عین با شکر و ناله
 شکر گفته همه تا / از تو بهتری نیست از ما تر باشد
 کلام زبان سرت بحر را

۲۳۲

اتیار شهر و صواشنت از قصص جنون در نه مجنون را خواهرهای خود و برادر
مراد از ذکر معشوق است که گویا چون چو دل برگردد از دنیا چه حاجت بگردانی

وقت

عبدالله
عبدالله
عبدالله
عبدالله
عبدالله



